

اند؟ هیچ تبلیغی نمیتواند بدون مصداق های عینی سازماندهی شود ویر افکار عامه تاثیر بیندازد: مرض کولرا در شهر کابل پخش میشود، وزیر صحت عامه، کشور نیز عوامل مرگ و میر را ناشی از همین مرض اعلان میدارد، ولی دستگاه تبلیغی مسعود زنان و اطفال هزاره را به صفحه تلویزیون (که برای مردمی که عقل شان در چشم شان است، یگانه مصداق حقیقت است) میکشاند و آنها را به اعتراف وامیدارد که هزاره ها با پیچکاری (۱) هزاران صندوق میوه را در غرب کابل زهر آلود میکنند! وبعد برای کشتن «تاجکها» به مرکز شهر میآورند! مسأله روشن است: سکتاریزم پنجشیر، برای آنکه سرنوشت خویش را با سرنوشت ملیت تاجک پیوند بزند ویا وانمود نماید که تنها فاشیزم سکتارستی مورد حمله دشمنان نیست، بلکه ملیت تاجک درخطر است، با استفاده از سرایت مرض کولرا و خاک انداختن بر بی کفایتی دولتمداران، جنگ روانی را در برابر يك ملیت به راه میاندازد. کشانیدن زنان و اطفال در صفحه تلویزیون بیانگر این واقعیت است که فاشیزم مسعود در برابر تمام ملیت هزاره قرار دارد. زیرا در جنگی که اطفال و زنان بسیج شوند، معلوم است که دیگر بیگناهی وجود ندارد وکشتن همه افراد آن مردم مجازاست! این است اهدانی که مسعود آنرا به شکل غیر مستقیم در ذهن جامعه تلقین مینماید.

جنایت و قتل عام خویش را تبرئه مینماید و از جهت دیگر، تاجک ها را نیز دعوت مینماید که زن ها و اطفال را در جنگ بسیج نمایند. هدف اصلی از این بسیج همانا نگهداشت و «حفظ امتیاز» حاکمیت يك ولسوالی است؛ ولو با خیانت به خون و صداقت تمام ملت افغانستان تمام شود! بناءً مصداق های عینی بی که بیانگر وابستگی هزاره ها به ایران اند و در جنگ روانی از آنها استفاده اعظمی صورت میگيرد، کدام اند؟ یکی از این مصداق های بارز، تشیع مزدور و دریاری است؛ که هم دشمن هزاره است و هم دشمن شیعه و هم خاین به ملت افغانستان! (این موضوع تحت عنوان مشخص آن بررسی شده است)

بهانه وابستگی هزاره ها به ایران، بهترین تخته خیز برای جنگ روانی در چوکات اعتقادات مذهبی میباشد. رسمی بودن تشیع در ایران و شیعه بودن هزاره ها در افغانستان (که در جنگ روانی هیچگاهی از هزاره های اهل تسنن حرف زده نمیشود!) مصداق عینی برای تبلیغ جنگ مذهبی است.

#### مذهب در خدمت جنگ :

رقابت میان مذاهب يك دین همیشه بر این اصل بناست که هر مذهب میخواهد بگوید که بیشتر بر اساسات همان دین متکی است. رقابت تشیع و تسنن در شکل منطقی و مثبتش

همین ویژه گی «بیشتر متکی بودن» به اسلام راستین را دارد. این اصل برهنگان روشن است که تسنن محمدی و تشیع علوی هیچ فرقی باهم ندارند. یعنی در صدر اسلام هیچ اختلافی وجود ندارد. ادعای «بیشتر مسلمان بودن» جنگ میان دو مذهب پذیرفته شده اسلام است. اینجا هر مذهب بدین باور مندیت که بیشتر مسلمان است. اگر کتابهای مذهبی هر دو جناح مطالعه گردد، هر جناح با صدها آیات قرآن و احادیث میخواهند ثابت کنند که بیشتر متکی به قرآن و سنتهای پیغمبر (ص) اند. در هیچ موردی دیده نمیشود که حرف از بی اعتقادی بر وحدانیت خداوند، معتبریت آسمانی قرآن و رسالت پاک محمد (ص) به میان آمده باشد. کلمه طیبه، شهادتیت که هر صبح، زودتر از هر حرف و سخن بر زبان شیعه و سنی جاری میشود. هیچ يك از این دو مذهب بر پنج بنای زرین اسلام تردید و اختلاف ندارند. پنج بار نماز در جریان روز، رابطه پیروان هر دو مذهب را با خداوند برقرار نگه میدارد. بر اصول اسلامی در هر دو مذهب تاکید میشود. هیچ موردی به دست نمی آید که اختلاف این مذاهب بر یکی از اصول اسلامی متمرکز شده باشد. آنچه اختلاف است بر فروع است. جنگ فروع است نیز بنویه خود برای بکار بردن درست اصلهای اسلام است، نه برای رد نمودن این اصلها. ملاحظه میشود که رقابت مذاهب يك دین، تضاد نیست. جنگیست برای بهتر و بیشتر مسلمان بودن، برای بهتر به اجرا گذاشتن اصول قرآن و سنتهای رسول خدا... ولی در جنگ روانی، از مصداقی که باعث تکامل اسلام است، به گونه دیگر استفاده میشود. در رقابتی که هر يك بر «بیشتر مسلمان بودن» تاکید دارد، یکبار میگویند که «شیعه» یا «سنی» کافر است! ماهیت مسأله کاملاً تغییر میکند. شعار «کافر بودن» برای علمای دین نیست. آنها همه چیز را میدانند. این شعار صرف برای مردم است که «احساسات» بیشتر از «تعقل» آنرا به تحرك وامیدارد. رقابت مثبت علمای مذاهب را، از طریق مذهبیبون دریاری و فروخته شده، به جنگ اجتماعی - مذهبی تغییر شکل میدهند. صاحب نظران تاریخ میدانند که در همان وقتی که عبدالرحمن حمله سرتاسری را برای کشتن و نابودی هزاره ها آغاز کرد و مردم را به عنوان کشتن کافر در برابر آنها بسیج میکرد، تشیع دریاری (مثل امروز) همگام و خادم قاتلان هزاره بود. تشیع دریاری و تسنن دریاری صداقانه و مشترک برای پیروزی و حاکمیت سلطنت امیر، جنگ شیعه و سنی را دامن میزدند. اصلاً ذریعه تشیع دریاری و مزدور بود که تمام خطوط مواصلاتی در درون هزاره جات کشف گردید و به اختیار امیر گذاشته شد ورنه، «دزد نا بلد به کاهدان میرفت».

وقتی حکومت ذریعه انحصار و تصاحب، عاری از مردم میشود و صرف يك گروه حاکم بر

سرنوشت ملت میگردد، دستگاه سیاسی بدون تردید به مرکز تكثر پرازیتهای سیاسی وی ایمان های مذهبی تبدیل میشود. احمدشاه مسعود، جنگجوی محض، رئیس جمهور ملت را تعیین میکند! محسنی و سیاف، همگام و هم هدف، طرح برچیدن هزاره را از کابل میریزند. سیدهای و سیدجاوید و سیدکاظمی و سید انوری برای جنرال فهیم (رئیس سازمان مخفی) چشم و گوش میشوند که غرب کابل را «کشف» کنند! قنچر تاریخ مشابه و همسان تکرار میشود! علت آن نیز روشن است: چون خیانت و معامله با سرنوشت ملتها در طول تاریخ وجود داشته است. صرف چهره ها تغییر میکنند، چون هر ظالم و خاین میراث خوار خویش را میزاید! سیاف با دالر و هابیت خون هموطن شیعه اش را میریزاند ولی با شیعه دریاری، پهلوی به پهلوی، در «شورای عالی دولت» مینشیند. یعنی که واقعاً دشمن شیعه نیست. تضاد و آشتی ناپذیری با شیعه، سیاستیست که مردم صادق به او را تحريك دستجمعی میکند و به جنگ وامیدارد.

ملاحظه میشود که جنگ روانی در چوکات مذهب وسیله موثر دیگریست که محکومیت يك مردم را به عنوان عدم صداقت به دین جامعه بیان میدارد. کوبیدن يك مردم در ذهن ملت به عنوان «کافر» بهانه دیگر برای اقدام کشتار دستجمعی آن است. و حذف کتله بی مردم برای مطمئن ساختن «حفظ امتیاز» در حاکمیت سیاسی است.

#### تشیع مزدور، الگوی خیانت :

قضاوت ما در مورد نقش تشیع معامله و مزدور در جنگ روانی با هزاره ها متکی به شناخت و تجارب تاریخیست؛ تجربه ما از گروه شیعه چاکر، باخون ما رنگین است. تجربه ای که باخون به دست آمده باشد، باوری را ایجاد میکند که به اعتقاد تبدیل میشود.

باصراحت به اثبات رسیده است که تشیع دریاری و چاکر، تاجر خون هزاره و شیعه بوده است. حاکمان، شهیدبلخی را به زندان میاندازند و هزاران ستم را بر او تحمیل میکنند ولی جرأت نمیتوانند که آنرا با دستان خویش بکشند. برای این کار، دستان تشیع مزدور را استخدام میکنند و آقای بلخی، با دستان شیعه دریار به شهادت میرسد. تشیع دریار، نه تنها دشمن هزاره و شیعه است، که مانند حکومتهای مستبد، دشمن تمام ارزشهای اجتماعی و منافع ملی ملت افغانستان نیز است. تشیع دریار همان خنجریت که با آن، يك عضو ملت بریده شده است. تشیع مزدور همان ماهیت است که صرف به قیمت خون و حق هزاره در دستگاه رشد نموده است و در جامعه، امتیازش را حفظ کرده است و به زبان و سخن گوی رسا تبدیل شده است! نقش تشیع دریار در جنگ روانی، بخصوص برای پنهان نمودن جنایت بزرگ عبدالرحمن و در خفا نگهداشتن کشتار، آدم فروشی، و تبعید و محو نمودن حق هزاره ها، بزرگترین و موثر ترین نقشی بوده است که هیچ

نیرو ومرجمی غیثی‌نست آترا بهتر از این چهره های «خودی» برای هزاره بازی نماید.

در جنگ روانی در برابر هزاره ها، تشیع درباری سه چهره دارد: چهره موافق ومتملق برای دربار، چهره موافق همدرد و مؤمنانه برای هزاره ها وچهره اصیل خودش برای اهداف خودش. این سه چهره در سه نقش پیاده میشود: نقش درباری (سیاست)، نقش مذهبی (جامعه) و نقش منافع شخصی (اتصاد) که دو نقش اولی برای نقش سومی بازی میشوند. یعنی تشیع جامعه هم به سیاست خیانت میکند وهم به معامله تا اینکه منافع وامتیاز خویش را حفظ نماید.

۱- چهره موافق ومتملق در نقش درباری (سیاسی) :

چهره چاکر در حضور پادار، شناخته ترین چهره ایست که ضرورت به تشریح ندارد. در اینجا نقشی با اهمیت است که تشیع مزدور برای آن گردن میدهند. گردانندگان سیاسی دربار به خوبی میدانند که جنگ مذهبی صرفا در یک مرحله جنگ روانی، مؤثر است. جنگ در برابر مذهب پذیرفته شده یک دین، آنهم به جهت منفی وکافرخواندن، غیثی‌نست در درازمدت مطرح باشد. در جامعه یک هندو یهود حق زیست و برپاداشتن مراسم مذهبی خویش را دارند، چگونه میتوان کسانی را از حق شان محروم نمود که به وحدانیت خداوند و به قرآن ایمان دارند و به رسالت محمد(ص) نیز معتقد اند. وقویتر از آن، کلمه طبعه، مانند اهل تسنن، معرف مسلمانی آنها در جهان است. فشار سیاسی این مسأله، امیران دربار را مجبور میسازد که باید راه حل معقول برای این معضله مذهبی وسیاسی حکمرمایی شان پیدا کنند. یعنی از یکطرف هیچکسی را در حاکمیت سیاسی شریک نکنند و از طرف دیگر حسن نیت شان را در برابر اتباع مسلمانشان نیز نشان دهند. حساسیت این مسأله سیاسی درایرانجاست که این حکومت جنگ با یک ملت کرده است. هزاران نفر را سربریده و جنگ مذهبی را نیز برای توجیه کشتاراش وسیله قرار داده است. وحالا که از جنگ فاتح برگشته است و دیگر هیچ تشویشی ندارد که نیروی هزاره به عنوان رقیب در برابر انحصار سلطنت وجود دارد، رزمینه مخالفت با تشیع هیچگونه مورد ومنطق ندارد. از جهت دیگر انعکاس جنگ مذهبی، در کشورهایی که تشیع در آن مذهب رسمی است، تاثیر منفی بر روابط بین المللی امیر به جا میگذارد. بناءً قتل حضور جامعه شیعه را در سیاست افغانستان به تشیع درباری محول میکنند. فراموش نشود که دربار هیچگاهی از انحصار سیاسی وقدرت عدول نمیکند. تشیع درباری یگانه عنصری است که ادعای حق سیاسی را نمیکند ودر بلند ترین پرواز عصیان گرانه اش از «حق مذهبی» حرف میزند: که برای وی صرف یک شعار است، نه یک ستراتیژی دقیق سیاسی واجتماعی. برای دربار همچون مزدور

بی ادعا که با آن «هم لعل به دست آید وهم دل باز نرخیذ» بهترین وسیله برای ختم غایله داخلی و بین المللی بود. مگر واقعیت اجتماعی برای ولایت چیزی دیگریست: امیر، با بهانه تشیع، هزاره را از صحنه برپه‌دیده بود. برای کشور خارجی، تشیع محور شیعه است واینهم درست است که هزاره ها شیعه اند. بناءً شیعه های دربار که هزاره نیستند، بهترین دلیل برای حضور شیعه در حاکمیت سیاسی میشوند و کشورهای شیعه نیز حق دارند که فریب این تیرنگ زیرکانه را بخورند. آنها چه میدانند که یک ملت را آنقدر کشته اند که برای سالها ادعای حضور وحق درحاکمیت سیاسی رانکنند. انعکاس پیرونی حضور تشیع درحاکمیت، صرف حسن نیت حاکمان سیاسی را در برابر تشیع، در جهان گوشزد میکند. برای جامعه بین المللی، اصلاً مسأله عدم حضور هزاره و جنبایی که بر این مردم عملی گردیده است، مطرح نیست و یا اگر مطرح است، با اهمیت نیست: چون قتل عام هزاره ها به منافع ملی وسیاسی هیچ کشوری ضرر نمیرساند؛ نقش سیاسی تشیع با چهره موافق ومتملق جوابگوی بهترین سیاست، برای فریب نیروهای ملی بین المللی است. بی جهت نیست که «سیاف» -که وظیفه دارد با تشیع بجنگد و سرمایه گذاری عریستان را برای منافع ملی ومذهبی (وهابیت) آن کشور به کار اندازد- و پیکاری که در پهلوی محسنی و ابروی سیدفاضل وسیدجاوید وسیداعلی... قرار میگیرد تا سیاست حذف هزاره ها را یکبار دیگر در تاریخ عملی سازد. فاشیسم سکتاریستی مسعود از جهت دیگر، با اهداف انحصاری خویش، این سیاست آشتی با تشیع معامله را در سرخط اهداف خویش قرار میدهد. هدف همیشه همان «حفظ امتیاز» است. و با تشیع خادم، یکبار دیگر حسن نیت حاکمیت فعلی را در برابر تشیع، برای جامعه بین المللی پشان میدارند. مسأله مشکل افغانستان بحسن نیت در برابر این مذهب یا آن مذهب نیست. این کشور بیشتر از دوقرن است که از خلاء ملیتها درنظام وحاکمیت سیاسی رنج میبرد. گیریم که «حق سیاسی» هزاره ها را با تانکتیک «حق مذهبی» یا «حضور تشیع درباری» در حاکمیت، تحت پوشش قرار دهیم، مگر مسأله پشتون ها و اوزبک و دیگر ملیتها چگونه حل خواهد شد؟ شکست تشیع مزدور وحاکمیت فاشیستی مسعود در این است که سیاست عصر «خواب ملتها» را در عصری خواستند تطبیق نمایند که سیاست تبعیض نژادی حتی در نزد بانیاں بین المللی آن نیز بی اهمیت شده است و یک سیاه پوست کوبیده تر از هزاره ها، در قلب تبعیض نژادی دنیا، رئیس جمهور انتخاب میشود. آقای محسنی منوچهر بدین باور است که دوماه ویا سه ماه بعد برای گزارش کارهایش در محرم خانه «سلطنت خلوت نماید» وچرا معتقدیم که تشیع مزدور به سیاست

ودربار خیانت میکند؟ دهل ونغاره تشیع مزدور را همگان برای «دولت اسلامی» مسعود شنیدند. همین اکنون هم به عنوان متحدین در «شورای عالی دولت» حضور دارند وجلسه وبحث وتقصیم گری ووزار جنگ و زهرمار دیگر را ایجاد میکنند. یعنی که بخش «دولت» اند وهرکاره اند! آنها در دولتی که قدرت نظامی بیشتر از یک تنظیم نیست! یعنی که هرکسی میتوانست دولتی ایجاد کند ویا به گفته احمدشاه مسعود «هرکس تانکتیک خودش» را دارد. در همین زمان نیروی تازه نفس وفاتح «طالبان» حضور پیدا میکند ویه سرعت به دروازه های کابل میسرود. موضعگیری دولت در برابر این نیروی تازه روشن است:

سنکرهاش را تقویت میکند؛ عزیز مراد، سخنگوی «دولت»، طالبان را به «ترکبه نفس» دعوت میکند؛ یعنی که زیاد بلند پروازی نکنند و آماده معامله باشند. قوماندان «دولت» از خط اول میکود که «طالب دینی وجود ندارد و طرف مائوئیست ها است». در همین گیر ودار نایبده های تشیع مزدور به تکرر ابراز میدارند که آنها کاملاً موافق با «طالبان» اند واز کارهای شان حمایت میکنند! زهی آماده گی به چاکری وخیانت! در این بخش جنگ روانی با هزاره ها، دو موضوع خیلی مجزا را با یکدیگر مدغم میکنند: «حق مذهبی» و«حق سیاسی - اجتماعی»؛ تشیع مزدور «حق مذهبی» را در سرخط آرمان اجتماعیش دارد ولی هزاره ها در ستراتیژی «حق سیاسی - اجتماعی» را در ستراتیژی مبارزه کشنی شان قرار داده اند. برای جهان تثبیت است که هزاره ها مسلمان اند. در برابر هزاره جنگ نژادی صورت نمیگیرد و در این میان، مذهب صرفاً شعار غوامرغیانه است. «رب العالمین» حافظ خاد و دین ماست. هیچکسی نمیتواند که با شعار «حق مذهبی» و بر حقوق سیاسی واجتماعی ما خیانت و معامله کند.

۲- چهره موافق همدرد ومؤمنانه برای هزاره ونقش مذهبی(اجتماعی): اگر به تاریخ صدسال اخیر نظری انداخته شود، تمامی امتیازات اجتماعی وحقوقی هزاره ها در این قرن، همان حق داشتن «تانکتیک» است که که مطلقاً تشیع درباری بر آن حاکم بود. در حقیقت تکیه ها مراکز کوچک سیاسی بودند که در آنجا مطلقاً حضور وحاکمیت دربار درجاءه هزاره ها، به وسیله چهره مؤمنانه وهمدرد وموافق تشیع درباری حفظ میشد. در تاریخ، تکیه ها مراکز سیاسی وذهبی بوده اند که تمامی آرمانهای اجتماعی وحقوقی و آگاهی های سیاسی ومذهبی شیعه ها از همین مکان نشأت میگرفتند. حاکمیت دشمن با هزاره ها، عنصر سیاسی تکیه را حذف کرد و عنصر مذهبی را نیز به اختیار تشیع درباری گذاشت. وگاهی که خلاف توقع دربار، شخصیتیهایی چون شهید بلخی در تکیه عرض وجود میکرد

وتکیه را در خط خدا و اجتماع قرار میداد، سرنوشتش بر همگان معلوم است. بناءً تشیع دریاری تنها دشمن هزاره نبود، بلکه هر شیعه واقعی نیز در حاکمیت این شبکه، جهنمی دربار از دشمنی به دور نمی‌ماند. علت روشن است: آگاهی سیاسی هزاره ها، یک باردیگر داشتن حق سیاسی را در حاکمیت ایجاب میکرد، ولی نقش حکومت‌های انحصاری و ضد مردمی برای قدرت مطلق سیاسی، هیچگاهی موافق به بلند رفتن شعور سیاسی مردم نیست، پس میتوان گفت که تکیه نیز برای هزاره نبود گرچه در دسترسش بود و ظاهراً مکان مراسم مذهبی نیز به شمار میرفت. در حقیقت، مثل تمامی حقوق اجتماعی، سیاسی و مذهبی هزاره در حاکمیت‌های گذشته، تشیع دریاری بود که جز تطبیق آرمان خایانه دربار، دیگر وظیفه و مسئولیتی نداشت. با این جنگ روانی مغز هزاره را آنطور مهار کرده بودند که امید بارقه آگاهی سیاسی و حق خواهی برای سالها از آن گمان غیرفت.

نقش اجتماعی دیگر تشیع دریاری این بود که فاصله هزاره ها را با دیگر ملیتها برای همیشه حفظ نماید. یعنی هزاره را از پشتون بترساند و پشتون را از هزاره و حاکمیت را همیشه در چهره شیداء عبدالرحمانی آن زنده نگه‌دارد. نقش ایجاد وحشت از حکومت و حفظ این وحشت در ذهن هزاره، یگانه نقشی بود که تشیع دریاری، به عنوان خیانت به دربار و خلاف دستور دربار غرض حفظ بقای نقش و موقف اجتماعی خویش، اختیار نمود. این ابتکار عمل، گرچه مخالف سیاست حکومت‌ها نبود، ولی برای حفظ عقده های اجتماعی به عنوان عامل دور نگه‌دارنده اقلیت ملت، بزرگترین خیانت در مقابل حفظ وحدت ملی و روابط اجتماعی ملت افغانستان تلقی میشود. هر عاملی که نفاق اجتماعی را دامن بزند و فضای تفاهم را به فضای وحشت و تعصبات زبانی و مذهبی تبدیل نماید، بزرگترین معامله با سرنوشت مشترک افراد یک جامعه میکند. تشیع مزدور در این جنگ روانی برای ایجاد فضای وحشت میان دولت و هزاره ها، صرفاً «حفظ امتیاز» خویش را معتبر و حیاتی میدانند. اصلاً دادن نقش فعال برای شاخه مذهبی که نفوس آن صرفاً به حساب «خانواده» محاسبه میگردد، یگانه عامل تشدید نفاق اجتماعیست؛ و چگونه میتوان معتقد به اصلی شد که چند فامیل را مثل حقوق توده های میلیونی یک کشور تعیین میکند؟

تشیع دریاری، همانگونه که وحشت از حاکمیت را در جامعه هزاره حفظ میکند، به همان اندازه وحشت حکومتها را از موجودیت هزاره نیز تقویت مینماید. برای هزاره به صورت غیر مستقیم خودش را به عنوان حامی و پشتیبان معرفی مینماید، و برای حکومت اهمیت نقش اجتماعی را حیاتی جلوه میدهد. وحشت آفرینی خطرناکترین جنگ

روانی در برابر هزاره ها محسوب میشود. در مغزهایی که وحشت و ترس حاکم شد، زمینه حسن تفاهم و رابطه های معقول اجتماعی، برای ابد از بین میرود. مغزهای وحشت زده در جامعه، هیچگاهی به راه حل منطقی و باورهای متقابل فکر نمیکند. در فضای وحشت، منطق جنگ حاکم است. و حاکمیت منطق جنگ، فروپاشی کلیه تفاهمات است.

وقتی تشیع دریاری، به عنوان «حق شیعه»، تمامی حقوق اجتماعی هزاره ها را صاحب میشود، جنگ به عنوان روایتی مطرح میشود که درک آن برای فرد فرد هزاره و ملت افغانستان با اهمیت است. گفتیم که تفویض نمودن تمام حقوق اجتماعی و سیاسی هزاره ها برای تشیع دریاری، به عنوان «حق شیعه ها»، بزرگترین پیروزی دربار بود. جنبه دیگر این پیروزی اینست که تشیع دریاری را برای ابد به رقیب اجتماعی هزاره ها در افغانستان مبدل مینماید. تبدیل نمودن تشیع دریاری منحنی رقیب اجتماعی هزاره ها، پیروزی چشمگیر دربار است. دریاریان دیگر هیچ تردیدی از عدم صداقت تشیع دریاری ندارند. تذکر داده شد که تشیع دریاری در نقش وحشت افگنی، غلو مینماید و پا را فراتر از فرمانبردار به جلو میگذارد. دربار از عدم صداقت مزدوران خویش آگاه است و برای جلوگیری و مطمئن شدن از ضربه خیانت، بزرگترین جنگ روانی را با تشیع دریاریز کرده است. تبدیل نمودن تشیع دریاری منحنی رقیب حسود اجتماعی هزاره، تمام مرزهای خیانت تشیع دریاری را برای حاکمان بسته است. تشیع دریاری ریشه اجتماعی ندارد. مذهب یگانه مصداق حضور آن در جامعه است. با تصاحب حقوق اجتماعی و سیاسی هزاره ها این عنصر مذهبی به عنصر اجتماعی- مذهبی تبدیل میشود (یعنی پشه به فیل تبدیل میشود). از همینجاست که تشیع دریاری دیگر به چهره موافقی تبدیل میشود که در اصل، به مکارترین رقیب اجتماعی هزاره ها تبدیل شده است. رقیب هیچگاهی دوست شده نمیتواند و رقیب اجتماعی، برای آنکه موقف برتر و امتیاز و منبر و مقام و عزت و احترام و دست بوسی را از دست ندهد، ناگزیر است که رقیب را آنقدر ذلیل و کوچک نگهدارد که اصلاً «خودبینی» و به «شخصیت خود اندیشیدن» در ضمیرش به گناه تبدیل شود. تشیع دریاری از یکطرف پشتوانه اجتماعی و مردمی ندارد و از طرف دیگر به رقیب اجتماعی مردم میلیونی تبدیل شده است (یعنی کلاه نمدی دربار تا بناگوش بر سرش مانده شده است!) بناءً همیشه به پشتوانه سیاسی حکومت و دیگر نیروهای اجتماعی ضرورت دارد. به همین علت است که برای پیروزی در رقابت با هزاره ها حاضر اند با سیاف قول بدهند؛ ورنه «کورهم میدانند که دلد شور است» و وهابیت بزرگترین دشمن جهانی تشیع است! دشمنی آتشین آقای محسنی با

رهبریت هزاره ها ناشی از رقابت اجتماعی ایشان با هزاره هاست. شدت دشمنی ایشان به ناحق به جنون تبدیل نشده است. ژورنالیست می‌خواهد نظر آقای محسنی را در مورد «طالبان» بداند که در رفع سیاسی و نظامی کشور تغییر قابل ملاحظه ای آورده اند و سرنوشت ملت دارد به سوی یک تغییر وجهش سومی حرکت میکند و ایشان منحنی رهبر یک تنظیم، چه دیدگاهی در برابر وضعیت جدید مردم دارند که سرنوشت فرد فرد کشور بدان وابسته است. ایشان پس از دوی وری میگویند: «مزاری جنایتکاره»!

- چرا جنایتکاره؟

- من به کابل رفتم و صلح آوردم و اما مزاری ۲۳ سنبله را ایجاد کرد (نقش حامی بودن و نگهبان بودن برای هزاره را تلقین مینماید!).

با این جواب که آقای محسنی تمام معضله و بحران کشور را در موجودیت ۲۳ سنبله مبیند هیچ بی منطقی و عدم تعقل وجود ندارد. خیلی هم دقیق تشخیص نموده اند و باید تاریخ تشیع دریاری، برای این شناخت آقای محسنی از بحران کشور، مدیون ایشان باشد. مسأله روشن است: در رقابت ها و جنگهای اجتماعی هر گروه رقیب خویش را دارد. در جنگ فعلی افغانستان که جنگ انحصار فاشیستی است، هرکس آرمان اجتماعی خویش را دارد. مسعود و حاکمیت سکتاریستی او با تمام ملت مواجه است. سیاف پخش وهابیت را در موجودیت با حاکمیت و وظیفه گرفته است. «مزاری» آرمان حضور مردم در حاکمیت سیاسی است... صفها مشخص اند و جنگ ادامه دارد. در این جنگ صف آقای محسنی کدام است؟ و چرا ۲۳ سنبله برایش به تاریخ خونبار تبدیل شده است که تقریباً در اخیر سال سوم جنگ در پایتخت به وقوع پیوسته است؟ چون آقای محسنی و محسنی ها در افغانستان صرفاً یک رقیب اجتماعی دارند و آن هزاره هاست. در جنگ اجتماعی اینها با هیچ جناحی طرف شده نمیتوانند حتی با هزاره ها. ولی یک کار کرده میتوانند که با دیگران علیه هزاره ها متحد شوند؛ کاری که کرده اند و همین اکنون در جریان این تاریخ ننگین معامله با وهابیت قرار دارند. تشیع دریاری بدون آنکه بداند که در جنگ روانی با دربار شکست خورده است و در بار زیرکانه او را به رقیب اجتماعی هزاره ها تبدیل کرده است (ورنه ریشه اجتماعی آن به همگان معلوم است) دست به اقداماتی زد که آخرین عکس العمل هزاره در برابر آنها به تاریخ ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ بود. هزاره ها به احترام از مذهب خویش هیچگاهی با اینها دشمن نبوده اند به شرط آنکه اینها خودشان را بشناسند و کاه را با کوه نچنگانند و موقف رقابت اجتماعی را با معامله گری در حقوق سیاسی و اجتماعی هزاره ها، با شعار «حق مذهبی»، به کنار گذارند. تشیع دریاری همیشه از «حق مذهبی» برخوردار بوده

است و به بهای همین «حق مذهبی» تمامی حقوق اجتماعی و سیاسی و حتی خون هزاره را به معامله گذاشته است؛ (آقای محسنی بیشتر از ۲۰ سال صاحب «امامبار» قندهار بوده است، همین اکنون هم قبل از مرگش، قبرش را در آنجا آباد کرده و مردم این گور بی میت را زیارت میکنند) این امر در تاریخ ثبت است. اگر اینها واقعاً شیعه اند و خود را در خط آل پیغمبر صادق و مؤمن میدانند، مثل آنها، خون شان را برای امت بریزانند، نه اینکه برای «حفظ امتیاز» با خون امت معامله کنند.

### ۳- چهره اصلی در نقش منافع شخصی (اقتصادی) :

بخش حیات اقتصادی تشیع دریاری، به صفت پرازیت ها و مفتخواران اجتماعی، آنقدر علنی و آشکار است که همه مردم در این مورد شناخت کافی دارند. از همین لحاظ است که چهره اصلی و ماهیت تشیع مزدور در همین نقش منافع شخصی آن بهتر از هر نقش و چهره دیگر آن به ملاحظه میرسد. نقش های سیاسی - دریاری و اجتماعی - مذهبی تشیع دریار در همین نقش منافع شخصی آن ختم میشود. تصاحب حقوق مذهبی، سیاسی، اجتماعی و غلبه بر مغز و شعور هزاره ها در مقاصد سیاسی و اجتماعی تشیع دریاری صرف بریک هدف حمله می کنند که عبارت از «آگاهی» هزاره هاست. اگر هزاره فاقد شعور اجتماعی و سیاسی باشد، هیچگاهی بر موقوف ذلت بار اجتماعیش آگاه نمیشود. در طول سال مانند حیوان بار میکشد و در آخر سال جیب تشیع دریاری را پر میکند. برایش تلقین شده است که «رضای خدا» همین است و «غریب عزیزترین دوست خداست»، حالانکه علی (ع) میگوید که: «گرسنه ایمان ندارد». تشیع دریار برای توجیه فقر اقتصادی و منافع شخصی خویش حتی دیواری میان علی و شیعه میشود. چون علی بزرگترین پایگاه «آگاهی» و راست ترین و کوتاه ترین «راه» برای عدالت است. اما تشیع تاجر قویترین پایگاه برای «جهالت» و گمراه ترین راه به جهت «عدالت» است. با جهالت است که انسان شبکه جاسوسی - مذهبی بی را قبول میکند که ریشه، تبار، مذهب و تاریخش را میبخشاند. تشیع مزدور را پول ندهید، فردا از شرش بیغم شده اید!

### عقده حقارت، شکست مطلق :

تمام اقدامات جنگ روانی در برابر هزاره با تولید عقده حقارت در ذهن هزاره به پیروزی نهایی خویش میرسد. تولید عقده حقارت یا خود را حقیر دیدن، خطرناکترین بخش جنگ روانیست که غرور و شخصیت فرد را، به واسطه خود فرد از او میگردد. بخشهای دیگر جنگ روانی به منظور حذف فزینی و حقوق سیاسی و اجتماعی و مذهبی هزاره ها سازماندهی شدند و تولید عقده حقارت برای آن به راه انداخته شد که هزاره را در درون هزاره بکشند. که هزاره از خودش ننگ داشته باشد و جرأت نتواند که بگوید هزاره است.

یعنی که هزاره خودش را در درون خودش بکشد و بپذیرد که هزاره بودن «جرم» است. جنگ روانی ایجاد «عقده حقارت» در ذهن هزاره به دو نوع صورت پذیرفت:

نخست باید هزاره در ذهن جامعه کوبیده میشد تا نقش دولت در تقابل مستقیم با هزاره مرفوع میگردد، یعنی در این جنگ روانی باملت، ملت نا آگاهانه و معصومانه در برابر یک عضو خویش به مقابله میپرداخت. پیروزی این جنگ روانی با ملت در آن بود که باید هیچکسی بر نیت سیاسی (که همان «حفظ امتیاز» و انحصار حاکمیت است) متوجه نشود و برای ملت چنان اعتقادی ایجاد گردد که هیچکس بر غیر عادلانه بودن و جنایت بزرگ تاریخ این کشور نیندیشد که با خون صدها هزار انسان هزاره ملت مایه گذاشته شده بود. با این جنگ روانی در برابر ملت، باید احساس و وجدان و عاطفه انسانی ملت را به سنگ تبدیل میکردند. باید از حساسیت انسانی ملت در برابر جنایت، تجاوز به ناموس، آدم فروشی، کله منار و فانه و شقه نمودن هزاره ها به عنوان یک پارچه ملت جلوگیری میشد. باید هزاره چیزی جدا از ملت و انسانیت تصویر میشد که نه ریختن خونش گناه است و نه دادن حق سیاسی و اجتماعیش در نظام حاکم و اجتماع مطرح است. ملت در برابر این جنگ روانی شکست خورد. هزاره آنچنان در ذهن ملت کوبیده شد که همه باور کردند که «هزاره» «انسان» نیست. اولین ادعای هزاره برای حقوق سیاسی و اجتماعیش با این جمله پر از تعجب و تمسخر در افکار عامه بدرقه شد: «تینگی و چوکی؟! و یکی از شخصیتهای مذهبی که ادعای عدالت اسلام را بیشتر از دیگران مینماید و خود را تقریباً قرآن و سنت زنده میدانند، در یکی از سخنرانی هایش برای تشریح دقیق وضع اسفناک کنونی کشور این مثال را میدهد: «افغانستان آنقدر بیچاره و ذلیل شده است که حالا هزاره و هندو هم حق میخواهند!» و این قضاوت با خنده بلند حاضرین استقبال میشود. این است قربانی شدن معصومانه ملت در جنگ روانی با حکومتها و انحصاری گذشته و حال! جامعه و ملت آگاه، افتخار هر فردش اینست که در جامعه اش عدالت است و هرکسی صاحب سرنوشت خویش است؛ اما ملت مغلوب شده در جنگ روانی با حکومتها، بر بی عدالتی افتخار میکنند و عدالت و تعیین سرنوشت اقشار ملت مایه تمسخر و سربلندی آنهاست! سه سال جنگ اخیر جنگ آگاهانه ایست که با باورهای غلط ولی آهنگین در اعتقادات جامعه، رهبری میشود. هیچکسی تاکنون بر این باورها نمیاندیشد که پارچه های ملت را در برابر هم قرار داده اند و مطلقاً میراث جنگ روانی حکومتهای قبلی در برابر ملت اند. و هنوز هم اعتقاد بر این است که یک یا چند پارچه ملت را بکلی از صحنه برون کنند؛ چون ملت بدین

بی عدالتی خو کرده است و «سیاست مبتنی بر انحصار» برای ذهن های مغلوب و عاری از انسانیت در برابر دیگران، به اصلی تبدیل شده است که شکاف و درز در آن، به مثابه زوال عدالت و انصاف و بزرگترین جنایت در برابر تقدس قناعت ارضی و وحدت ملی شمرده میشود! تراژدی کنونی ملت افغانستان همین است که «بیعدالتی» به عنوان «عدالت» پرستیده میشود و تفکر «ناانسان بودن دیگران» به مثابه یگانه اصل احترام به انسانیت قبول شده است. پیروزی جنگ روانی در همین نکته نهفته است که تمام مفاهیم و ماهیت ها مسخ شوند: مظلوم به جای ظالم ناپود شود و محکوم به جای حاکم سربریده شود. فاجعه کنونی هم همین است که معلولها به جای علتها کوبیده میشوند. در جنگ روانی حکومتها، یگانه قربانی، ملتها بوده اند و پس. در جنگ روانی با هزاره ها، ملت افغانستان نا آگاهانه حرکت میکند. به باورهای استناد میشود که جز مغزهای مریض، کس دیگری بر حقانیت آن ایمان ندارد. یگانه عنصری که در این جنگ روانی آگاهانه در برابر هزاره ها حرکت میکند، تشیع دریار است؛ چون رقابت آن با هزاره آگاهانه است ولی ملت، قربانی اعتقادی میگردد که برای ایجاد آن در ذهن او هزاران نیرنگ و فریب به کار برده شده است. قبولاندن «حقیر بودن» هزاره در ذهن جامعه، آخرین هدف جنگ روانی حکومت در برابر ملت است. بعد از شکست در این جنگ، ملت انتقامی را از هزاره میگیرد که باید از دولت به خاطر سیاست خونبارش میگرفت. برای پذیرفته شدن مفکوره حقارت هزاره در ذهن جامعه، به اقدامات مختلف دست زده میشود که چند نمونه آنرا به طور مختصر تحلیل مینمایم :

### جعل تاریخ :

جعل نمودن و مسخ تاریخ ملتها، شناخته ترین وسیله جنگ روانی در برابر ملتهاست که تاریخ هزاره نیز از این جعل عمدی به دور نماند. هدف از جعل تاریخ برای هزاره ها صرفاً ثبوت این امر بود که هزاره ها مردم بومی این سرزمین نیستند و چون بیگانه اند، حق در حاکمیت سیاسی ندارند. برای جعل تاریخ نیز مصداق های عینی ضرورت است، و بهترین مصداق، ترک - مغول بودن هزاره ها از لحاظ نژاد است. در جنگ روانی، ترک را حذف میکنند و مغول را میگذارند (باز هم حرفی نیست) ولی برای کوبیدن مغول، چنگیز را یگانه مصداق برای معرفی این نژاد انتخاب مینمایند و با توجیه غلط عدد «هزار» در کلمه «هزاره»، افسانه لشکر هزار نفری چنگیز جعل میشود که آغاز تاریخ هزاره ها در افغانستان محسوب شود. این افسانه برای ۹۹ فیصد بیسواد جامعه، که هیچگاهی با منطق و فلسفه تاریخ سروکار ندارند، به عنوان یگانه تاریخ برای هزاره ها پذیرفته میشود. وضعیت یک فیصد خط خوان (نه با

سواد) جامعه نیز معلوم است که چقدر با قضایا منطقی برخورد میکنند...

ولی از مقاومت هزاره ها در شهر غلغلہ بامیان، که بزرگترین و ضربه آفرین جنگ در برابر چنگیز محسوب میشود، هیچکسی حرف نمیزند. در تاریخ رسمی، از ویرانگری و آدم کشی و وحشت چنگیز در شهر غلغلہ حرف زده شده است ولی این گفته نشده است که دفاع حماسه آفرین هزاره ها در شهر باستانی غلغلہ، فرزند چنگیز را به خاک انداخت و برای انتقام از فرزندش بود که چنگیز به آن همه ویرانگری و کشتار تاریخی دست زد... در تاریخ رسمی گفته نشد که جنایات عبدالرحمن (که نه مغول بود که فطرتاً جلاد باشد!) آنقدر سنگین تر و ددمنشانه تر از چنگیز بود که درباریان را نیز به وحشت انداخت.

دامنه این کشتار و جنایت به اندازه بی بود که درباریان ناگزیر شدند در برابر عبدالرحمن جبهه ایجاد کنند تا امیر را اندکی به انسانیت دعوت کرده باشند. در تاریخ تحلیل نگردید که از حملات چنگیز تقریباً ۷۰۰ سال میگذرد. آیا باز مانده ۱۰۰۰ نفر در هفت قرن که ۷۰ نسل انسانی شود (ولو برای هر نسل ۱۰ سال بپذیریم) میتواند که بیشتر از ۵ میلیون نفر شود! جنگ روانی به این منطق کار ندارد.

فرض کنیم که هزاره ها بازمانده ارتش چنگیز باشند. با همین فرض، تاریخ ۷۰۰ سال زنده گی هزاره در افغانستان تثبیت میشود. در ایالات متحده آمریکا، که امروز یگانه مرکز قدرت و پول و تصمیم است، بعد از چهل سال تابعیت، حق کاندید در انتخابات ریاست جمهوری داده میشود. ولی در عدالتکده ای به نام افغانستان، بعد از ۷۰۰ سال حق زیست هم قایل نمیشوند! با همین باور است که آقای ربانی برای غلام اسحق خان (رئیس جمهوری پاکستان که جنایت افشار را بزرگترین اشتباه دولت ربانی در برابر اتباعش میخواند)، میگوید که در افشار اولادهای چنگیز را کشته اند که قساوت و آدم کشی او در تمام دنیا معروف است. اینهم پروفیسور الهیات جامعه بی که همچون معمولی ترین فرد ملت با باورهای جنگ روانی به قدرت رسیده است!

#### جمل صفات :

دادن صفات یگانه وسیله معرفی ماهیت ها و اشکال است. برای آنکه هزاره را در ذهن جامعه قویاً کوبیده باشند، کلمه هزاره را با صفاتی در ذهن جامعه تلقین نمودند که بالاخره کلمه «هزاره» به خودی خود به صفت اهانت باری تبدیل شد که در بدترین حالت های عصبی افراد، من حیث توهین آمیز ترین صفت و دشنام به کار برده میشد. امروز هم کسانی هستند که برای استعمال کلمه «هزاره» اول

مؤدبانہ معذرت میخواهند که یعنی سؤ نیتی ندارند و بعد میگویند: «هزاره»! به این میگویند پیروزترین جنگ روانی در برابر ملت!

«هزاره غالی»، «هزاره پیش پای بین»، «هزاره خر»، «هزاره پتق»، «هزاره وچاکلیت مینوا»، «قلقلک چپات» (تازه ترین صفت در حاکمیت فاشیستی مسعود - روانی) و ده ها صفت دیگر صرفاً برای این است، که جنبه ها و یا بی ماهیتی های انسانی هزاره را بیان کنند. صفت «غالی» - بزرگترین بار توهین آمیز به ناموس هزاره ها - این را میخواهد بگوید که هزاره ها در برابر ناموس خویش حساسیت ندارند. صفت «پیش پای بین» عدم صداقت و وفاداری هزاره را بیان میدارد. یعنی خوبی در برابر هزاره بی ثمر ترین کار است و این مردم فک ناشناس و ناسپاس اند. صفات «خر» و «موش خور» (که از کلمه «موش» هزاره گی تداعی شده است) بیانگر فرهنگ بربریت و حماقت هزاره هاست. «هزاره اگر به قدرت برسد سگ را نعل میکند» برچیدن حق سیاسی هزاره را برای اید در ذهن ملت جامیزند. در مجموع تمام این صفات برای این داده شده اند که در ذهن جامعه، حقارت هزاره را به گونه ها و یا اوصاف مختلف، به حدی تلقین نمایند که از آن به بعد ادعا نمایند که «خدا سگ شان را هزاره نکند!» یعنی بعد از جنگ روانی با ملت، انسانیت و حیثیت هزاره، آنقدر در افکار عامه و ذهن ملت کوبیده میشود که سگ شان را نیز لیاقت حال هزاره نمی بینند! حال قضاوت شود که این جنگ روانی در برابر هزاره بعدش چقدر وسیع بوده است و دشمنی و سیاست «پدرکشی» با هزاره ها چقدر خائنه عملی شده است. به ساده گی میتوان وجدان انسانی جامعه را نیز بعد از این جنگ روانی بررسی کرد: حکومت های خاین، برای فارغ شدن بقاء حاکمیت شان، دست به خیانت و اقداماتی میزنند که خطر ریزش خون ملت را توسط ملت برای قرن ها هسته گذاری میکنند. ریزش کنونی خون ملت، بعد از پیروزی افتخار آور، محصول عقاید و اعتقاداتیست که از جنگ روانی دولتهای سابق با ملت افغانستان ناشی شده است.

عبدالرحمن و دیگران در جنگ روانی برای «حقیر ساختن» هزاره در ذهن ملت پیروز میشوند و حساسیت انسانی جامعه را در برابر کرامت انسانی، حقوق سیاسی و اجتماعی و روابط اجتماعی هزاره ها از میان برمیدارند. و یا در يك كلام، جامعه نه تنها چشم، عواطف و پشتیبانیش را بر يك بخش قابل ملاحظه خویش میبندد، بلکه مستقیماً نقش خصومت حاکمیت سیاسی را به عهده میگیرد.

ملت در این جنگ شکست میخورد و حقارت هزاره را چون لوح مقدس به حافظه میسپارد و بعد از آن با همین باور، هزاره را به تأویل میگیرد و روابط اجتماعی اش را با او

عیار میسازد. این شکست ملت، برای پیروزی جنگ روانی در نوع دومش حتمی بود. به عبارت دیگر، تا حاکمیت سیاسی ملت را شکست نمداد، هیچگاهی نمیتوانست که در نوع دوم جنگ روانی برای ایجاد عقده، حقارت، پیروز شود.

نوع دوم این جنگ، تزریق عقده، حقارت در درون و ذهن فرد فرد هزاره ها بود. اگر تمام دنیا هزاره را حقیر میشمرد، ولی اگر هزاره به باور دیگران تسلیم نمیشد، هیچکسی، هیچ پیروزی را به دست نمیآورد. تلقین عقده، حقارت در ذهن هزاره توسط مردم باید عملی میگردد. حاکمیت سیاسی پیروز شده بود و هزاره را در ذهن ها کشته بود و دید حقارت را نسبت به هزاره در ذهن آنها ایجاد کرده بود. تاریخ «جبار قاتل» را همه به یاد دارند که به تنهایی به قتل مخفیانه، هزاره ها اقدام مینماید. این عمل وی یکی از جمله اقداماتی بود که ثمره جنگ روانی موفقیت آمیز حاکمیت سیاسی محسوب میشود.

شکست نسلهای اول هزاره در پذیرفتن حقارت شان، ارتباط نزدیک به موقعیت و امکانات اجتماعی آنها دارد. در جامعه بی که جز تو، همه کس از حقوق اجتماعی، سیاسی و مذهبی خویش برخوردارند، در جامعه بی که پولیس و ارتش جز تو، محافظ حقوق همه افراد اند، در جامعه بی که جز تو، کس دیگری جوانی، و تنگی و تیف، روزمزد و گلخن... نیست، در جامعه بی که جز تو، همه تحصیل میکنند و با علم مجهز میشوند و بالاخره در جامعه بی که همه چیز و همه کس به حقارت تأکید دارند، چگونه میتوانی تلقین نشوی که حقیری؟ چگونه میتوانستی در جامعه ای مقاومت کنی که جز خدا در آسمان و جز فقر در زمین با چیزی دیگر در تماس نبود؟ سنگینی شب هزاره را صرف خدایش میداند و بس! محرومیت هزاره را صرف هزاره میداند و فشار جنگ و حمله، حقارت بار و نگاه های سرد وی عاطفه گان صرف برای هزاره محسوس است. هزاره باید بود تا صدسال جنگ را با فقر اجتماعی و بی پناهی اجتماعی تحمل کرد، تا تلخی اهانت را رد کرد! «بی پناهی» در مهاجرت را همه دیده اند و «خودکوک یابی» را در بی پناهی نیز پابیده اند. هزاره صدسال است که در سرزمین خودش آواره و مهاجر بوده است: نه حق سیاسی، نه حق اجتماعی، نه حق مذهبی و... نه حق انسان بودن! اینست محصول صدسال جنگ بدون انقطاع در برابر هزاره ها که تاکنون به بیرحمانه ترین شکل آن با موجودیت فاشیزم مسعود ادامه دارد.

مقاومت فعلی ما برای پر نمودن همین خلای بی عدالتی در جامعه است. برای ایجاد مفکوره انسانیت و عدالت در حاکمیت سیاسیست که قصد کرده ایم همه نابود شویم.

## طالبان، از شعار تا ...

فاتیسم حاکم بوده است. بر مبنای همین اصل، دفاع و مقاومت مردم ما، که بزرگترین تراثی در کشور دست جمعی شان را در افشار به حافله دارند، با جو عمومی سیاسی و نظامی آزادی میگرد که شاخص آنرا ملت در برابر حالت موجود است. صفحه ویژه مردم ما در تاریخ این سه سال، بیشتر از هر کسی دیگر، با مرگ و خون شان آذین است. تاریخ شاهد است که غرب کابل (در این مدت، بیشتر خون و اجساد بوده است. سکتاریزم حاکم یک لحظه هم برای کشش ما درنگ نکرده است. قریحه های ناگزیر، از خرد این افراد گرفته تا قتل عام افشار و تخریب و چاول بیشتر از چهار هزار خانه، تاکنون عقده کوز مسعود را در برابر ما افشاد نکرده است. کوه تلوزیون و کافر کوه، اگر اوج غرور برای حاکمیت تو به دوران رسیده است، برای ما، همان دوری خوش بوده است که در غرویش نقش های بی گناه کستری را به خاک سپرده ایم. تاریخ این حاکمیت نه تنها برای ما، که برای ملت ما نیز مبعاد گاه عبرت خواهد بود.

ظهور «طالبان» برخلاف آنچه ای که پراشان آغاز نابودی تلقی می گردد. برای ما نوید ظهور «حق» گوئی و «عدالت» گوئی دیگر است. و درین راستا دعای ما اینست که این جنبش جدید، بهای «حق» و «عدالت» را با خون خویش نپردازد. یگانه تقصیر ما در حاکمیت «مسعود» همین امر بوده است و بس. بلند شدن و غرور شعار های عدالت و برابری در سرتاسر کشور، آرزوی دیرینه هر محروم این جامعه است. صداقت و پایداری در برابر آرمان مساوات، ماهیتش در زمینه ای مستحکم می گردد که از خون محرومان رنگ می گیرد و پشتوانه آزادی و برابری خویش آگاهانه ملت هاست.

موقف کنگ و ترشح ناشده «طالبان» در برابر حقوق و حضور تمام افشار ملت در تعیین سرنوشت شان، یگانه علتی است که موقف نیروهایی که صرفاً خواهران تداخل این عناصر در حاکمیت سیاسی اند، ناشناخته ماند. با آنها، شعار های عدالت اجتماعی «طالبان» برای ما نوید حضور یک سنگر جدید در برابر حاکمیت فاتیسمی و یک تاز موجود است.

ما مطمئن هستیم که آگاهی سیاسی «طالبان» از حقیقت اهداف جنگی طرف های درگیر یگانه معیار برای تقابل شان در برابر این نیرو ها خواهد بود. آنها باید شناخت کافی از آرمانها و نیرو های مردمی و فاشیستی داشته باشند.

با صراحت ابراز میداریم که اگر واقعاً ماهیت مبارزات و اقدام «طالبان» برای ختم انحصار موجود و آوردن عدالت در حاکمیت سیاسی باشد، هیچگونه تردیدی برای خوش بینی در برابر آنها وجود نخواهد داشت. خلق سلاح «فودن فاتیسم» بدیده ایست که خود به خود برگشت لوهمگ و تمدن را گوشزد می کند. آنانیکه برای عدالت میروند، به خوبی میدانند که «سلاح» مرگ تمدن است. بر مبنای همین باور مدنی، خلق سلاح سکتاریزم به مفهوم خلق سلاح شدن تمام ملت ناشناخته میشود. ما بدین باوریم که اگر «طالبان» خلاف شعار های خوش و وعیبت ها و معضلات موجود اجتماعی کشور عمل کنند، صرفاً سنگر نشین ها را تغییر داده اند، نه ماهیت جنگ را. جانشین فودن ملیتاریزم نیرومند در مقام سکتاریزم مسعود، هیچ گره و عقده جامعه ما را باز نخواهد کرد.

«طالبان» میدانند که تغییر اشخاص، هیچگونه تأثیری برای تغییر ماهیت ما ندارد. هزاران کشته خواهند شد ولی تقابل عدالتخواهان و غاصبان مسیر مبارزات اجتماعی این وطن را بر بار خواهد ساخت. آرمان ما اینست که آنکزه نفاق اجتماعی برای ابد از افغانستان برچیده شود. پیروزیهای مقطعی هیچگاهی غیبتواند که متضمن سرکوب فودن مبارزات آینده مردم باشد. تصرف شهر کابل آوردن صلح اسارتبار برای دیگران، بی نتیجه ترین استراتژیسی است که تا به امروز آقایان ربانی و مسعود برای آن انسان می کنند. آزمایش جدید «طالبان» برای به کار گرفتن استراتژیسی کهنه، مسعود، صف بندی های جدید مبارزاتی را ایجاد و بعد تخریبی و خونریزی تصادمات بعدی، چهره سیاه حاکمیت آقای مسعود را سپید خواهد کرد. ما همواره به ساختار سیاسی مبادیسم که نقش افراد در آن به کلی تضعیف میگردد، ما در ملت افغانستان داریم که بنیاد داهی یک حاکمیت عادلانه سیاسی برای نسل های برابر و برابر ملت افغانستان باشد. تاریخ نشان داده است که سیستم های سیاسی منززل و عاری از عدالت، در هر زمان

و مکان، دستخوش امیال ضد مردمی اشخاص و سیاستمداران جوامع بوده است. معضله کنونی ریشه اش در تاریخ ناپروریهای اجتماعی این کشور نهفته است. این واقعیت خونبار، اگر ایدئال جدید برای مبارزه «طالبان» باشد، نقطه جدید برای عقده دیگرست که نسل های آینده این کشور را در تقابل داهی تا یک انتجار خونبار دیگر قرار خواهد داد. بر همین مناسبت که میگوئیم صرفاً «خلق سلاح» نوید آینده، خوشیخت نیست. ساختار سیاسی عاری از عدالت، انتجار بالقوه ایست که حیات آینده اجتماعی ما را تهدید مینماید.

امید داریم که حاکمیت فاتیسمی شورای نظام، تبدیل به حاکمیتی شود که برای ابد ضرورت «سلاح» را در افغانستان ناپود کند. ما هیچگاهی خواهران ریخته خون، آزادیخواهان و «عدالت گویان» نیستیم. ولی تجربه و درک ما از حاکمیت سکتاریستی، بروز جنگ دیگری را گوشزد میکند که امتحان پس بزرگ برای «طالبان» غرض درک داورمندیهای سه ساله ما از حاکمیت موجود خواهد بود. حاکمیت و منطق جنگجویانه مسعود، مخالف با هرگونه زمینه ایجاد عدالت و رفاه و آسایش برای ملت افغانستان است. تقابل هر جبهه «حق» با سکتاریزم و لیسوالی سالاری، همگانی شدن و مبارز شدن تاریخ خونبار مردم ما در سه سال اخیر است.

## زیر ششپ

سعید - س

باصدایی پر از خار و زخم

باصدایی پر از جراحات های تجربه

نهره می کشم

آیا دریای خار و خون را می بینی؟

با حنجره ای خونین

نهره کشیدم

آیا صدای زخم را شنیدی؟

مشت هایم را بر شب کوفتم

شب

سرسخت

ایستاد

زیر شب

چون ستوری زخمی

سم بر زمین کوفتم

و گریستم

ستاره

ویران بود

هیچکس ضجه های خونین را نشنید

با حنجره ای خونین

نهره کشیدم

هیچکس باران خون رانید

زیر شب

و زیر ابر

ای عظیم ترین فریاد

بگذار تور را چنان برکشم

که در قلب ستارگان

پر تاب شوم.

باصدایی پر از خار و زخم

در انقلاب خون

به دیدارم بیا.





# سکتاريزم فاشيستي و جنون هاري

## بودن يا نبودن

«۱- بامداد»

گر بدینسان زیست باید پست

من چه بیشرم اگر فانوس عمرم

را بر سوائی نیاويزم

بر بلند کاج خشک کچه، بن بست

گر بدینسان مرد باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان

خود چون کوه

بادگار جاودانی برتر از این بی

بقای خاک.

## پوژش

شماره دوم «امروز ما» را به علت عدم امکانات پرلی نتوانستیم که به وقت معینش به چاپ رسانیم.

با تأسف فقر، همیشه چون طوفان رونده، اینبار با چراغ کوچک ما در افتاده است!

- امروز ما -

## امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

آدرس: کابل - کارته ۳ - کمیته

فرهنگی حزب وحدت اسلامی

پشاور: P.O. Box: 1073

University town Peshawar

قیمت یک شماره: (۲۰۰) افغانی

یا (۲) روپیه

است که «صلح» و حل بحران کنونی از راه «تفاهم» کاملاً با هستی و ماهیت فاشیستی نظام کنونی مخالف است. انحصار طلبی کنونی، یا رشد سکتاریزم پنجشیری، به جز از منطق جنگ برای مستحکم نمودن پایه های سیستم انحصار حقوق دیگران، منطق دیگری ندارد. انحصار طلبی، بزرگترین انگیزه، جنگ طلبیست. مسعود سه سال جنگ، اهلداد شهر کابل و بزرگترین قاجعه انسانی در این شهر را زمانی میتواند توجیه کند که، ولو برای یک ساعت، بالای سنگرهای دشمنانش قدم بگذارد. اگر سکتاریزم بدون پیروزی، ناگزیر به عقب نشینی از شهر کابل شود، بزرگترین شکستی را نصیب میشود که برای اید جنگهایش را برای سلاح به دستان و هواخواهانش توجیه نخواهد توانست، ولی آنچه مسلم است، شکست فاشیزم است.

دوم انحصار با بهانه جویی و منطق جنگی هیچگاهی نمیتواند زمینه اجتماعی و مردمی پیدا کند و سیاستی که حمایت ملت را به دست آورده نتواند، با مقاومت بی بنیاد میثی بر ساختار نظامی یک ولسوالی، هیچکاری را به انجام رسانیده نمیتواند. سکتاریزم پنجشیری، با تغییر وضعیت نظامی و سیاسی کنونی، اگر آتش هم بگردد، خودش را میسوزاند. سرنوشت سکتاریزم کنونی را ما رو به نابودی حتمی میبینیم. به امید صلح و عدالت در افغانستان.

- امروز ما -

«طالبان» در دروازه های کابل ایستاده اند و منتظرند که این شهر بدون مقاومت و جنگ خلع سلاح گردد. با ورود این نیروی جدید، فضای صلح بر مناطق تحت نفوذ «شورای نظار» حاکم میشود. ولی بر عکس بر غرب کابل شدیدترین عملیات های نظامی آغاز میگردد. تغییر و یا انکشاف موجود، دو سیاست کاملاً متضاد را در کابل و جومه آن بوجود می آورد: در یک سیاست، ختم وضعیت نامنجان کنونی مطرح است و در سیاست عظمت طلبی و فاشیستی مسعود، تحركات نظامی و منطق جنگی بیشتر از قبل حاکم میشود. اگر قرار باشد که کابل خلع سلاح شود، زمینه برای ایجاد حکومت بیطرف آماده شود، پس حملات نظامی بی در پی، غرض تسخیر غرب کابل برای چه است؟ اگر قرار است که تمام نیروهای نظامی کابل را تایک ماه دیگر ترک گویند، پس حاکمیت بر مناطق پیشتر شهر بر مبنای کدام سیاست متکی میباشد؟

تحركات جدید نظامی در غرب کابل باشدنی بیشتر از هر وقت دیگر، یکبار دیگر ایمان و اعتقاد فاشیزم کنونی را بر سترائیزی تسخیر کابل و تخلیه پایتخت از وجود نیروهای نظامی ملیت های دیگر، به اثبات میرساند. حملات واکتی و حمله بر مردم بی دفاع از سنگرهای مستقر در کوه تلویزیون و کافرکوه، مردم غرب کابل را از آن فضایی محروم میسازد که با آمدن «طالبان» در شمال کابل حاکم شده است. این واقعیت و انکشاف متضاد حالت جدید، چهرة ایجادگران بحران کنونی را افشا مینماید. اعتقاد عییشگی ما این





والعصر

# امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

سال اول - شماره دوم - دوشنبه ۱۵ حوت ۱۳۷۳ - ۶ مارچ ۱۹۹۵ - ۵ شوال المکرم ۱۴۱۵ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

سر مقاله

## طالبان، از شمار تا عمل

ترین مرحله ایست که ددمشانه ترین عملکرد های سیاسی و نظامی را در حاکمیت سیاسی موجود به یادگار گذاشته است. حاکمیت سه ساله در آوان طفولیت، از مرحله عظمت طلبی به فاشیسم تبدیل میشود و در دوران حاکمیت «خودپن» خود، بنیانگذار فاجعه یی میگردد که صرفاً منطق نظامی و کشتار برآن حاکم بوده است.

موضعگیری های احزاب و نیروهای اجتماعی و روشنفکری، با ماهیت های مختلف مبارزاتی، یک نوع ترکیب نامتجانس در برابر

۱۵ ص

ظهور جبهه جدید نظامی و سیاسی، موقف سیاسی، موقعیت اجتماعی و وضعیت نظامی بعضی احزاب را متزلزل ساخته است. بدون تردید، بن بست سیاسی و نظامی موجود، با یک بعد وحشتناک وضعیت اجتماعی، یگانه عامل برای همه گیر شدن موج «طالبان» در کشور است. انگیزه و رشد و تکامل این زایش جدید، بیشتر از آنکه متکی به عوامل خارجی باشد، زمینه اجتماعی آن در حرکتی نهفته است که از سه سال بدینسو در متن جامعه ما وجود داشته است. این مدت، سیاه ترین و فاجعه بار

## صد سال جنگ روانی با هزاره ها

۴ ص



آری پدر،

میشاق خون جگر دانه گی در تاریخ است!

۳ ص

از «مخاطب های آشنا»

سکتاریم فاشیستی و جنون هاری

۱۶ ص

جنگهای امیر عبدالرحمن با هزاره ها

صد سال میگذرد

۲ ص

امیدواریم که حاکمیت فاشیستی «شورای نظار»، تبدیل به حاکمیتی شود که برای ابد ضرورت «سلاح» را در افغانستان نابود کند.



# جنگهای امیر عبدالرحمن با هزاره گان

صدسال میگذرد

مترجم: د. ا.

لودیگ آدامک Ludwig ADAMEC

هانگرنه که گاهی يك جمله می تواند محتوای يك عمر وزنده گی باشد، چند صفحه محدود تاریخ نیز می تواند مفسر محکومیت چند قرنیه بی باشد که در ذهن ها، برای اجتماعی، به عنوان سرنوشت محترم فرض شده است. چند صفحه تاریخ آقای لودیگ آدامک (Ludwig ADAMEC)، اگر از يك جهت زنده گی به یغما رفته، چندین قرنیه جامعه هزاره است، از جهت دیگر باز کتنده باورهایست که با آن هزاره را قضاوت میکنند وپایش در استراتژی سیاسی نظامی شان دورغایی میسازند... بدون آنکه، اگر یکپارهم شده است، در اعتقادات شان بر انسانیت هزاره درنگ کرده باشند. گویا باید سیاست وحاکمیت باخون، حق و حیثیت هزاره صفت ظالمانه اش را رنگین کند. ۲۵۰ سال است که هر فاشیست تازه به دوران رسیده، قدرت مرگ آفرین دستگاهش را بر تن هزاره می آزمايد. به همین علت است که میگیریم چند صفحه تاریخ زیرین، تاریخ امروز است: همان باورها، همان منطق برای تیرنه، شان، همان جنگ نامقدس مذهبی... همه و همه تاریخ امروز است: گویا هیچکسی غرده است ویا یکپار دیگر همه دوباره زنده شده اند و تاریخ تکرار میشود. باز دستگاه میخراهد با محکوم کردن هزاره، چهره انسانی به خود دهد! دیروز اگر عبدالرحمن میان دریایان مجبور به تیرنه گردنش بود و میگفت «هزاره های فتنه جو»، امروز در مرکز شهر همین جمله را بر دیوار نوشته اند، یعنی باز عاملین میخوانند جنایت شان را بر اثبات دهند ودر يك کلام: باز هزاره را در صفحه تاریخ مستحق مرگ ویرده گی مینویسند، ودر صحنه زنده گی، هستیش را عاری از انسانیت می انگارند تا ریشه و تبارش آماجگاه توهین و قسخر باشد... و معلوم نیست که در این میان، کی در برابر کی کینه دارد؟! این را از آقای آدامک میپرسم.

شناخت تاریخ، اساس جهت بندی سیاست امروزی است. دیروز با جنگ بر ضد تشیع موفقانه همه را از بیرون برای فروپاشی هزاره فرا خواندند واما امروز، با تشیع مزدور، دوباره گی سیاسی را برجامعه هزاره تحمیل میکنند تا از درون منفجرش سازند. این مثال یکی از جمله تحلیل های متکی بر تاریخ است، از قام استادان صاحب نظر در این عرصه تقاضا مینمائیم تا نکات مورد بحث این چند صفحه تاریخ را برگزینند ویا تحلیل های شان زمینه، شناخت تاریخ را بر مبنای ضرورت های امروزی، مساعد سازند. آقای لودیگ آدامک، برای همگان شناخته شده است. وی صاحب کتاب های متعدد ویا ارزش در مورد افغانستان بوده وفعلاً استاد در دیپارتمنت منابع شرق دانشگاه اریزونا (ایالات متحده امریکا) میباشد. مترجم.

**درمیان مخالفین مختلف، که حضور قدرت متمرکز را در کابل مختل می کنند، یکی هم حزب شیعه، وحدت است که تنها با تابعیت مطلق از اراده، ایران معرفی شده نمی تواند.**

**کینه، هزاره گان در برابر قدرت مرکزی، ریشه هایش را تا به جنگهای ظالمانه بی میگزستراند که صد سال قبل باید برای مجزا کردن و تحت نظارت نگهداشتن شان در سطح ملی، به راه انداخته میشد. بعضی ها فکر میکنند که فعلاً این طرح کهنه شده واهمیتش را از دست داده است ونباید گذشته را شوراند. با آنهم، این کینه تا هنوز در حافظه، هزاره زنده است و اگر میخواستیم اندکی واقعیت امروز را فهمیده باشیم، ضرور است که گذشته را درک کنیم.**

«هزاره گی» نامیده شده است. این زبان دارنده، بعضی کلمات با ریشه مغلی نیز میباشد. (۳)

هزاره گان بخش اساسی شیعیان ۱۲ امامی را تشکیل میدهند (یعنی معتقد به ۱۲ امام اول اند که مسلمانان را رهبری میکردند) که مکتبش در ایران حاکم است. ممکن است در قرن ۱۶، قبل از پذیرش مذهب شیعه توسط صفویان، سنی بوده باشند.

## وحشت حاکمان کابل

از بدو تأسیس افغانستان در سال ۱۷۴۷م شاهان سدوزانی چندین مراتبه در هزاره جات قشون اعزام نموده اند. ج. ه. هارلن بیان میدارد که مناطق بهسود، دای فولاد و بامیان هزاره جات، همچنان هزاره گان ترکمن و شیخ علی مقیم هندوکش، برای زمان شاه (۱۷۷۳-۱۷۹۳م) مالیه میپرداختند. (۴) در سال ۱۸۴۲، یار محمد حاکم هرات، در ترکستان افغانی لشکر کشی نموده و تعداد زیاد فامیل های هزاره را در دره سفلی هریود تبعید نمود. در زمان شاهی دوست محمد (۱۸۲۸-۱۸۴۸م) مناطق دیگر هزاره جات نیز در این حاکمیت افزوده شد. هزاره گان جاغوری که با

گرویدند واسباب خوشنودی را در ایمان تازه خود جستجو میکردند، هزاره گان در سالهای ۱۸۹۱-۱۸۹۳م (۱۲۷۰-۱۲۷۲ ه.ش) متناوباً، جنگهایی را براه انداختند که برایشان نحس بود و آنان را به يك اقلیت ملیتی و محکوم افغانستان مبدل کرد. (۱)

سرزمین هزاره گان، هزاره جات، شامل ولایات غور، ارزگان، بامیان و حواشی ولایات همسایه میباشد. در اوایل این قرن تعداد هزاره گان در افغانستان ۵۰۰۰۰۰ که تقریباً ۱۲۰۰۰۰ فامیل باشند، ارزیابی میشد، اما تعداد هزاره گان از ۱،۵ میلیون گذشته است. (۲) مبرهن است که این رقم گروپ بندی هزاره گان را به اقوام مختلف دربر داشته که به طور مشخص از ۷ یا ۸ قوم میتوان نام برد (بخصوص، جاغوری های قریب غزنی، دایزنگی و غیره...)

هزاره گان اسم شان را از واژه هزار فارسی گرفته اند که معنی رقم هزار را میدهد. بر اساس ریشه همین واژه تصور شده است که ایشان بازماندگان ارتش مهاجمین ترک - مغول اند که در قرن ۱۳ آورده و با تاجکان محل مدغم شدند، با لهجه فارسی حرف میزنند که

وقتی در جولای ۱۸۸۰م. برتانوی ها، امیر عبدالرحمن را به صفت «امیر کابل و محلقاتش» پذیرفتند، درست فهمیده نمیشد که ملحقات کابل کجا خواهند بود. بریتانیای کبیر مفکوره مجزا نگهداشتن هرات را در خیال داشت. قندهار تحت نفوذ کابل بود و روسها قایل به ترکستان داشتند که بالاخره در سال ۱۸۸۵ به بهانه «واقعیه پنجه»، آنجا را متصرف شدند. سرحدات افغانستان درست مشخص نبودند و «امیر آهین» بر مبنای همین ضرورت بود که میخواست قدرت شاهی را در قام ولایات پخش کند و جلو پیشروی همسایگان نیرومندش را سد کند. در جریان يك سلسله جنگ ها توانست رقیبانش را عقب زند و اداره قندهار، هرات، ترکستان افغانی، هزاره جات و کافرستان (نورستان امروزی) را به دست آورد.

میبایست کشوری با مخالفت سرداران جاه طلب و ملیت های مستقل و خود مختار ایجاد میشد. نقشه بزرگ عبدالرحمن فاجعه و مصیبت عظیمی برای جامعه هزاره به بار آورد. برخلاف کافران، که به دین اسلام

# میشاق خون جاودانه گی در تاریخ است

آزده

برداشتند اند! احساس میکنم زمین میلرزد و به هیچ جایی بند نمیخیزم؛ نه توان رفتن است نه از راه! مانند... احساس میکنم که دیگر در این دنیا هیچ انگیزه ای برای ماندن ندارم. در درونم دردست که با ناله و نیاز بیرون میشود:

خدایا، چرا دورتر از قربانگاهم آوردی که پیام «نیستی» را با جشن خفاشان تحویل گرفتم!...

آخ که چه دنیای تضاد و تفاوت؟! آنطرف همین اکنون خون است و مرگ و آواره گی با موهومیت بی انتها، و اینجا به خدا پشت کرده اند و سرور است و جشن... که باز نیش شان درخون فرو رفت و باز... مصئون شدند! چه سرنوشتی! یکی باید کشته شود و خون بدهد که دیگری زنده بماند و پیرای شود. یکی نیست میثاقی و یکی هست میشود. آخ که «هستی» این خفاشان بقدر به «نیستی» ما گره خورده است. فیدانم چکار کنم و به کجا روم ولی میخوام که آنجا باشم و کشته شوم. احساس میکنم که صرف در کشته بودن به «ما» رسیدن است. در عطش «ما» شدیم. خدایا مرگم ده و خونم را از «ما» جدا نکن!...

... به پل آرتل که میرسم ردیف لاری های «کاماز»، انتظار ورود به غرب را دارند، خفاشان مزدور از فرط خروشی به زنجیر هم بسته نمیروند. داد میزنند که «بروید جلو تکرار شدن افشار را بگیرید»... «بروید پیش از عده گنابلی عسکری ما را در سنگرها نصب کنید»... و چه موهومیت چاکر منشاء ای! ماهیت مسعود را در افشار به حافظه دارند!... و همین را میگویند مزدور و برده! واقعی!... فیکاراند که به جانب دهنزنگ حرکت کنم و مرا از مرگ میترسانند!... چه مقیاسی!... و چه بیگانه ام با زندگی!... آنجا «ما» زنده ام و اینجا «من» زنده ام!...

... چه طولانی و نا پیمودنیست این فاصله! پل آرتل و دهنزنگ!... و چه سخت است دیر رسیدن به «قربانگاه»! آسمان پر از سکوت است؛ گویا زنده گی تا دورها ساکت شده است. تمام هستی ام یک نعره است. نعره ای که فیتواند فوران بلی کند، فزاید شده ام، اما در گلو گیر کرده ام...

... چه تازرس است آگاهانه به سوی مرگ رفتن و چه زیباست توقع مرگ را از دشمن داشتن. و چه زین است دشمن وقتی برای وصال میروی که مرگ وسیله اش است... به میعادگاه وصال - قربانگاه - نزدیک میشود و شوق بیرون پریدن از «من» خفه ام میکند. دنیایم یک امید است، امید سجده ای و بی خون... و امید «بودن» در تاریخ!...

چشم به سنگر است میخورم و لبخند آشنا به سلام می آید... چه خونسرد و آرام است این سنگر نشین! باورم نمی آید که آنهمه را که دیده ام «دروغ» باشد... چه کوچک اند این مزدوران معامله گر! هم زخرد دور اند و هم بیگانه با خدا! و چه جای گله که با مردم خابن باشند!...

... آگاه، میشود که در «دشت آزادگان» سخرانی است. عجله میکنم که زودتر برسم. آنجا، رهبر میان مردم است، دو مخاطب بایک سرنوشت! آواز رهبر به گوشم میرسد ولی کلمات را تشخیص نمیتوانم.

خدایا، امروز چه شده است که همه با چهره واقعی حضور پیدا میکنند. این چه قیامش است؟ آنجا میروند و غم مروت «بزن» و «اسناد محکومیت» شان را دارند و اینجا پیر مردی که خودش را کشانده فیتواند، با تن لرزان، به میعادگاه میثاق با رهبر آمده است که در آزمون فیتواند، تاریخ! اشتراک کند... چه زیباست دلهره انتخاب برای «بودن»! تا چشم کار میکند، مردم است، انگار هیچکس در خانه نیست. عهده، درونم میخورد سربازکند. آخرین جمله رهبر را میشنوم: «از خدا خواسته ام که خونم در جمع شام مردم بریزد!»

آری پدر،

میثاق خون، جاودانه گی در تاریخ است!

۲۵ دلو و ۱۵ رمضان المبارک است. به شمال کابل آمده ام تا تصویر مردی را بگیرم که چشمش را «سیاهی» ها برون کشیده اند. میخوام تصویری داشته باشم که با آن آغاز و انجام یک قرن را پیوند بزنم. قرنی که ماهیت جلادی و تجریری آن، هنوزم برای هزاره کاسه، خالی چشم را به تاریخ میسپارد. شب بود که این موضوع برآیم تداعی شد که باید ماهیت درنده صفت آغاز قرن را با تصویری از این ماهیت، در اخیر قرن، ضبط نمایم که با این کار، هم سدسال را به هم پیوند زده ام و هم انسانی را معرفی کرده ام.

به تائیدی که رسیدم، معلوم شد که دیر کرده بودم و مرد «یک» چشم تاریخی که با کارهای خود برده شده بود. با نبودن او چکار میتوانستم بکنم؟ او رفته بود که برای شکم های خالی خانواده اش رزق پیوند و من آمده ام که از خلای صورت او تصویر بردارم. اولین بار که دیدمش هنگام توزیع آرد، در جریان جنگ بود. آمده بود آرد ببرد، نه آنکه آرد ببرد. لنگی سفید چرک مرده اش، چشمش را نیز پوشانیده بود. وقتی بوی او با بغل زد که بالای کراچی بگذارد، دیدم که کاسه، گرد و سیاه، چهره اش را مسخ کرد. از همان زمان تا کنون کمبود چشمش چیزی را برآیم تداعی میکند که همیشه به یک اندیشه و سوال ختم میشود: یک خلا در صورت و یک خلا در جامعه!

و چرا؟  
بعد از آن ملاقات دیگر او را ندیدم. ولی چهره زشت تاریخ را همیشه در همان سیاهی نافذ چشمش میدیدم... و امروز رفته بودم که همین «یک» چشم سرگردان تاریخ را برای همیشه باخود داشته باشم. او را نتانفم و خود نیز سرگردان شدم!

اما را باید حتماً میدیدم. به جانب قلعه موسی روان میشود که امروز بارگاه و جایگاه خفاشان درباریست. از همین مرکز و مکان طرح نابودی ما ریخته میشود و در همینجا تشیع مزدور هسته گذاری شده است. کوهی ها تقریباً خالیست. هرچه به جانب هسته مزدوران نزدیک میوم، گیرودار زیادت میشود... و درست مقابل پایگاه، خیانت و معامله جشن برپاست. بوتل های فانتا و کوک را تعارف مینمایند و خوشند و... خدایا! مگر روزه نیست؟ چرا همه «بوتل» به دست دارند؟ به یکدیگر تبریک میگویند!... و چه پیش شده است که به «ضیافت خدا» خیانت میکنند و در روز روشن، این سیه جامه گان، سیه کاری میکنند؟! و آنچه در چانه و اصلیت دارند، برون میدهند!... خدایا!

چه شده است که امروز کفر مضمن و پنهان آفتابی میشود. دیگر ترسی از خدا نیست و دیگر تقیه ای برای بنده هم نیست!... باورم نمی آید!

کفر ویی بندهواری را اولین بار در چهره هایی میبینم که همیشه الگوی مذهب بوده اند. امروز انگار آخر دنیاست! همه نقاب ها دریده شده اند و هرکس برای آخرین روز، از آخرین فرصت، استفاده میکند... و گویا امشب صغیر مرگ بر دنیا میتابد!... وفرا هیچکس با کسی آشنا نخواهد بود؛ کسی فردا حاکمیت «فردیت» بر سرنوشت پایگاه و «وابطه» ها میخشند... و کسی از کسی شرم نخواهد داشت!... آنچنان خوشند و برسر و صورت یکدیگر دست میکنند که گویا امروز، آخرین روز تاریخ است و فردا از «زمان» برون شده است و آنها، به جاودانه گی رسیده اند!!

... و اما خوشی خفاشان نحن است! چه مصیبتی بر آدمها آمده است که معراج عیش ایشان فرا رسیده است؟ آنطرف، دورتر، کسی دیگری ایستاده که بدتر ازمن خروش خشک است. باعجله خود را به او میرسانم و میپرسم:

چی گوئی؟

چرا - آری و غرنه گرفت...

دروغ! ...

... و دیگر حرف در درونم خشکید. یعنی که «ما» نیستیم که نقابها را

# صدسال جنگ روانی با هزاره ها

(نویس)

جنگ روانی و جنگ مسلحانه دو جهت همگام برای موفقیت در تصادم آرمانهای متضاد است. جنگ روانی، که نسبت به جنگ مسلحانه نیز کمتر بدان توجه میشود، همان هدفی را نشانه میگیرد که مورد توجه جنگ مسلحانه است. وقتی تضادها سیر نهانی خود را میپیمایند و دیگر هیچ امری نمیتواند جلوی تصادم اهداف و منافع گروهها را بگیرد، وسیله جنگ آخرین امکان برای حفظ موجودیت طرفهای متضاد است. جنگ متبازر کننده آرمانهای متضاد و آشتی ناپذیر است. جنگهای اجتماعی، همانقدر که بعد خونریزی و مرگ آن وسیع است، به همانقدر منوط به آشتی ناپذیر بودن آرمانهای مختلف اجتماعی نیز میباشند. صف بندیهای «عدالت» و «نابرابری»، «ظالم» و «مظلوم»، «آزادی» و «اسارت» سر خط تاریخ نا هنجار بشر است. جنگ، در يك كلام، تصادم باورمندی هاست که از دو موقف متضاد در متن جامعه ریشه میگیرد. ماهیتهای مختلف جنگ همه به دور یگانه محوری میچرخند که «حفظ امتیاز» نام دارد. پیروزی در جنگ مسلحانه، یگانه هدف برای جنگ نیست، چون جنگ مسلحانه، مرحله خونباریست که تضادها به اوج میرسند و این تصادم اجتناب ناپذیر میگردد. جنگ همیشه ادامه دارد. جامعه غیر عادلانه و یا عدم مساوات اجتماعی بر مبنای جنگ حیاتش را حفظ میکند و از همینجاست که جنگ سرد و روانی طولانی ترین جنگ همیشه، خطرناکترین جنگ نیز بوده است. در جنگ مسلحانه جهات مشخص اند، دشمن بخش معلوم است، اهداف و چهره اش روشن بوده و تقابل کاملاً ملموس است. هیچکس نیست که خودش را در مقابل خط همدی دشمن آماده نسازد. اما در جنگ روانی دشمن ترا میبیند و هر روز خنجرت میزند و اما تو نه خط دشمن را میبینی و نه چهره اش را. وقتی دشمن و چهره دشمن شناخته نشود، چگونه میتوان صف بندی نمود و چگونه میتوان ایجاد عدالت، دشمن را ضربه زد؟ بر مبنای همین اصل، جنگهای مختلف غیر عادلانه، در اشکال مختلف خود، صرفاً برای «حفظ امتیاز» است. پیروزیهای نظامی صرفاً يك ضربه موقتی برای سرکوب موفتی دشمن است؛ اما جنگ روانی، ضربه دوامدار است که هیچگاهی پایان ندارد و هیچگاهی دشمن را

نیگذازد که سر بلند کند. اهمیت قابل ملاحظه و موثر جنگ روانی در همین نکته نهفته است که چهره های حقیقی را هیچکس نمیشناسد. اهداف مشخص نیستند و دريك سخن، دشمن مشخص نیست؛ همه کس و همه چیز در ابهام و ماحولی حرکت میکنند که مسخ شده اند و چهره حقیقی خویش را از دست داده اند. دشمن در چهره «برادر» ظاهر میشود و برادر در صف دشمن قرار میگیرد. یعنی نه شناخت از دوست است و نه شناخت از دشمن. همه چیز در موقف و موضعی قرار میگیرند که نباید بگیرند. فاجعه بارترین حالت در این فضا اعتقادات به باورهای غلطیست که به ایمان تبدیل میشوند و هیچکس حاضر نیست که از باور (که بدون تردید غلط است) زده جنگ روانی است) عدول کند؛ برادر را به عنوان دشمن میکشی و دشمن را به عنوان برادر ارزش میدهی که در هر دو صورت، خود را کشته ای و دشمن را با تمام نیت و مقاصدش حفظ کرده ای! مردمی میتواند آزاد باشد که از جنگ روانی پیروز برون شود و دشمن را در عقب هزاران چهره غیر واقعی و تصنعی اش تفکیک کند. جنگ مسلحانه خیلی ساده است. هیچ مردمی را نتوانسته اند با نیزه و مرگ کاملاً و تاابد نابود کنند. مقاومت با خون، حماسه و اسطوره ایست که در تاریخ اجتماعی هر مردم فونه هایش به مشاهده میرسد. در جنگ مسلحانه، دقیق نشانه گرفتن وقوی و آگاهانه ایستادن ماهیت پیروزی جنگ را ضمانت میکند. و اما ضمانت کننده پیروزی در جنگ روانی چه بوده میتواند، که فضاییست سیاه و هر کسی هم که در این فضا به چنگت میافتد، هویتش معلوم نیست که از خود است یا بیگانه، یعنی سربار را به عنوان دست دوست در دست داری! در این فضا نه تنها شخصیتهای جنگ روانی مسخ شده اند بلکه اعتقادات مذهبی، اجتماعی و سیاسی نیز مسخ میشوند. به مذهبی ایمان داری که جز يك ردیف و مجموعه سنتهای پوچ و اسارت بار چیز دیگری نیست. در جامعه بی زنده گی میکنی که همه به غیر از «فردیت» و «منافع» و «جیب» خود حتی به خدائیز ایمان ندارند. به سیاست و راه حلهایی باور و اعتقاد داری که اصلاً از متن درد اجتماعی هزاران فرسخ به دور اند و به ترکستان رفتن است تا به کعبه عدالت و میثاقگاه توحید و تعادلهای... در مجموع، به

هر «ارزش» که نزدیک میشود، قبلاً آنقدر ماهیت اصیل آن مسخ شده است که جز فاجعه فکری و اعتقادی نتیجه و زایشی ندارد. مبرهن است که در جنگی که انسان مسخ شود و چهره اش شناخته نشود، چگونه میتوان به «ارزشهای اجتماعی» که بیانگر اعتقاد مشترک همین افراد مسخ شده اند، باور داشت؟

جنگ روانی اشکال و شیوه های گوناگون دارد. نظریه هویت اشخاص و اجتماعات، بعد آن نیز متفاوت است. ولی در هر شکل جنگ روانی، بر تمامی اعتقادات و ارزشهایی حمله میشود که مثل انسانیت و هویت انسانی اشخاص و مردم است. ثابت است که «انسان» به جز از اعتقادات و ارزشهای فکری اش چیز دیگری نیست. «اخلاق»، «عدالت»، «آزادی»، «مساوات»، «حقوق»... عناصریست که ماهیتی به نام «انسانیت» بر آنها متکی میباشد. در جنگ روانی بر تمام «ارزشهایی» حمله میشود که «اعتقاد» انسان و جامعه را تشکیل میدهند. قضاوت در برابر يك انسان و يك جامعه، صرفاً بر مبنای اعتقادات فکری و ارزشهای اجتماعی بی صورت می گیرد که بدان ایمان دارند. در جنگ روانی، دشمن از يك جهت این اعتقادات و ارزشهای فکری ترا با زنگنه و مسخ شده تبارز میدهد و از جهت دیگر ترا آهسته، آهسته متقاعد به اعتقاداتی میسازد که از آن تون نیست و صرفاً خواست و میل دشمن است. یعنی شخصیت ترامتکی به باور هایی میسازد که مطابق آرمان و نیت دشمن در برابر تو باشد. به عبارت دیگر اگر با جنگ مسلحانه خون ترا میریزانند و این جنگ صرف برای نابودی فیزیکی تو سازماندهی میشود، با جنگ روانی بر تمامی اعتقادات و ارزشهای فکری، مذهبی، اجتماعی و سیاسی تو حمله میکنند که مثل موجودیت انسانی تو در جامعه است؛ که در این صورت هم ترا کشته اند و هم اعتقاد به انسانیت ترا! در اینجا نیز از میان برداشتن فیزیکی تو مطرح است، ولی به شکل دیگر. ترا میگذارند که زنده باشی ولی نمیگذارند که موجودیت تو، چشمها را بپرکند. هستیت مانند نیستی است؛ موجودیت تو، در اعتقادات جامعه (که به نوبه خود زاده خواست صاحبان جنگ روانی اند) آنقدر بی ارزش است که اکثر آهانتی برای جامعه آرام و خوش شان تلقی میگردد. ذهن و عاطفه جامعه را در برابر چنان عیار میسازند که ناله، درد و محرومیت تو با تمسخر يك نعل عاری از حساسیت مواجه شود. بناءً ایجاد باورهای غلط و جازدن این باورها منحنی اعتقادات لایزال، یگانه وسیله ایست که پیروزی جنگ روانی را ضمانت میکند. روشن است که حساس بودن در برابر اهداف دشمن، همچنان که درک آگاهانه هرسخن و کلمه دشمن، ضامن

شکست جنگ روانی دشمن است.

جنگ سرد و روانی برای پیروزی و تطبیق سیاستهای مبنی بر تبعیض نژادی نیز با ایجاد باورهای غلط در برابر یک ملت ویا مردم صورت میگیرد. این امر از زمانهای دور، از آغاز هانچاریهای جامعه بشری تا کنون وجود داشته است. ایجاد پندارهایی غلط و بعداً این پندارها را به باورهای اجتماعی مبدل کردن، یگانه وسیله بی بوده است که نظامهای حاکم در اجتماع، با آن غیرعادلانه بودن موجودیت خویش را بر حق جلوه داده اند. هر مرحله از تکامل اجتماعات اگر مطالعه شود، خورای از این باور ها در برابر محکومان وجود داشته ویرمبنای همین باورهای غلط هیچگاهی مفکوره محکومیت یک عده برای دیگران مطرح نشده است. جوامع نامتعالف و فرغونی، برای توجیه واقعیت های متضاد اجتماعی، اکثراً توجیهات مذهبی و تقدیری را منبئ یگانه وسیله حفظ حالت موجود به کار برده اند. این هم یکی از جنبه های خیلی ها حساس مذهب است. اگر به جهت عدالت وخط خادقار گیرد، در کمتر از چنددهه جهان گیر میشود، و در غیر آن، توجیه نامه اعمالی میگرد که با آن تاقرنها برای ملتها تقدیر وفطرت ازلی وابدی محکومیت ویرده گی را رقم میزنند. تفاسیر وتوجیه های غلط از واژه های «تقدیر» و«فطرت» (که عیقا کلمات و مفاهیم مذهبی و فلسفی اند) بزرگترین حربه بی بوده است که نابرابری و ظلم، سرنوشت خویش را با آنها در چهره حقانیت ویاورمندبهای زمان خویش ارایه نموده اند.

امکان موجودیت توجیهات متضاد از مفاهیم وواژه ها، در طول تاریخ، بزرگترین فریبی بوده است که بشر، تاکنون به بدن کم متوجه شده است. تمام ارزشهای اجتماعی، اخلاقی ومذهبی مفاهیم متضاد را به خود گرفته اند. چون گروههای اجتماعی هرکدام نظریه موقف وموقعیت اجتماعی خویش مفاهیم وارزشها را توجیه وتفسیر نموده اند. این عمل(توجیهات وتفسیرات غلط) در طول تاریخ وجود داشته است ویدارک از همین مسخ مفاهیم واقعی وانحراف ارزشهای اجتماعی واعتقادی است که در اسلام، توجیه وتفسیرات قرآن بنابه میل ویا مطابق منفعتهای اجتماعی گروهها، حرام قرار داده شده است.

بر همین مناسبت که امروز مفاهیم «عدالت» و«جنایت» باهم مدغم شده اند: هزاران انسان به قتل میرسند، تمام نهادهای فرهنگی واجتماعی، اقتصادی... جامعه نابود میشوند ولی بازهم برای یک عده عاملین جنایت وخاینت ملی قابل پذیرش اند. چرا؟ چون اعمال، با ارزشهای اخلاقی واعتقادی توجیه وتفسیر شدند وعاملین توانستند که برای عده

بی عمل خویش را برحق جلوه دهند. فاجعه، افشار خلق گردید، اطفال راسرپریدند، دختران جوان تاهنوز ناپدید اند، به صدها اسیر ولادک وجود دارند، تاکنون هم انسانهای سرپرده در خانه هایب افتیده اند که سقف های آن نیز به یغما رفته اند، ولی در ذهن جامعه بی که قاتلان بر آن حاکم اند، این خونبارترین وناانسانی ترین جنایت در افشار، هیچگونه عکس العمل انسانی نداشت... چرا؟ آیا قتل عام یک مردم بدون توجه به طفل وزن... جنایت نیست؟ چرا بر حقوق و انسانیت هزاره در جامعه اش درنگ نشد؟... ویا عبدالرحمن از تمام خطوط مواصلاتی بر هزاره جات یورش میبرد؛ تا توان دارد میکشد، اسیرمیکند، از تنه های بی سر پشته میسازد، برای اقتاع خاطر درنده اش با ترازو تخم چشم هزاره را وزن میکند، صدها قریه را منهدم میکند، هزاران نفر آواره میشوند وهزاران نفر دیگر به دستاورمیر، صاحب زمینهای کس دیگر میشوند، از اتباع یک کشور غرامت گرفته میشود(۱) تصاحب دخترهای جوان وناموس فامیلها، مایه افتخار وجلب رضایت ملوکهای ناراضی سلطت میگردد، هزاره ها در جوار جاده های شهر ها به فروش میرسند؛ یعنی این ننگ وشرم، هیچکسی را تکان نمیدهد وهیچکسی به کرامت انسانی هزاره فکر نمیکند؛ ماهجرین جنگهای عبدالرحمن در ایران وکوبته ویدر کشورها، گشتام ترین آواره گان قرن اند. تاکنون کسی ازین مهاجرین به عنوان بازده جنایت یک حکومت در برابر اتباعش سخن نگفته است. کسی نرسیده است که اینقدر انسان چرا از ملک وسرمیزن شان آواره شدند وآمدهند درجوار سرکهای شهرهای از خود ویکانه خورار شدند؟ اگر برای هزاره ها، کشته شدن وآواره شدن شان یک تراژیدی است، ولی سکوت مرگبار جامعه در قبال این تراژیدی انسانی، فاجعه بی به مراتب بزرگتر برای اعتقادات انسانی یک ملت است. مهاجرتهای درد کشوری هزاره ها تاکنون تا شناخته ترین درون اجتماعی ملت افغانستان است. واما چرا کسی این فاجعه وتوفین به کرامت انسانی را محکوم نکرد؟ محکومیت ادامه پیدا کرد ونه تنها دستگاه حاکم محکوم نشد، بر عکس ذلالت وآواره گی و فقر ومحرومیت برای هزاره تقدیری پذیرفته شد که گویا سزاوار آن است؛ صبح، زود تر ازهرمشوری، هزاره در جوار سرک موجودبود وشب دیرتر ازدیگران جوار سرک را ترک میگفت؛ یعنی بیشتر از دیگران در شهروبود داشت. هیچکس شاهد رفت وآمدش نبود؛ همیشه بود. شب میآمد و شب برمیگشت... روزو دستیابرد، وسیله بود: گاه در چهره جوانی وگاه در چهره گلخنی وگاه در چهره

مزدور... یعنی در چهره محکومیت ومحرومیت ابدی در جوار هرفرد جامعه موجود بود، ولی در ذهن جامعه نبود. ودرجوش همه جارا پر کرده بود اما هیچگاهی، درذهن جامعه مطرح نشد، چون افکار عامه این محکومیت را پذیرفته بود ونا آگاهانه بر موجودیت پر ادبار هزاره چشم بسته شده بود. حکومتها عده ترین بخش جنگ روانی خویش را به جهت تمییز وایجاد افکار عامه سوق میدهند که بعداً خود نیز ناگزیر اند ازین افکار تابعیت میکنند؛ افکار عامه تاجایی مثل قانون است: توسط حکومت ها ساخته میشوند و بعد همه ناگزیر اند از آن تابعیت کنند. قانون، شکل مدون افکار عامه است. یعنی حکومت وافکار عامه قانون را میسازند. هیچ قانونی بدون هماهنگی با افکارعامه قابلیت ایجاد ندارد. دراین صورت است که افکار عامه قدرت بیشتر از قانون و قانون گذار را دارد. ولی با وجود این قدرت بالقوه افکار عامه، زایش آن میتواند در دست حکومت وپایان قانون وجنگ روانی باشد. حکومت ودستگاه های سیاسی، قبل از آنکه اهداف سیاسی واجتماعی خویش را صیغه قانونی دهند وبه تصویب رسانند، ناگزیر اند که موافقت افکار عامه را به دست آرند. از همینجاست که زور فریب وتزویر ودروغ وخدعه به کار گرفته میشوند تا قبل از ایجاد قانون ویا ظایفه واعتقادی، موضوع را در ذهن جامعه آنچنان طرح نمایند که خود میخوانند: تبلیغات به راه میاندازند، نشریات پخش میکنند، تصاویر به هر طرف پخش میشوند، در جامعه مذهبی، چهره های روحانی وهیثمه حاضر در خدمت مقام را واداربه تحلیل وتائید جنبه های مذهبی مسأله مینمایند. این همه قال وقیل وبحث وتبلیغ ومصرف ومذهب صرف برای دو هدف روانیست: یکی تضعیف نفوذ حساسیت جامعه در برابر اعتقاد وپدیده تازه ودیگر، تلقین نفوذ ضرورت آنها در افکار عامه مطابق به اهداف اجتماعی وسیاسی عاملان جنگ روانی.

در جامعه نامتنجاس وغیر عادلانه، جنگ به یکی از ضرورتهای حیاتی مبدل میگردد وشکل روانی جنگ، تداوم حقانیت این ضرورت را ضمانت میکند. جنگ روانی نیکگذار که اعتقاد متضاد ویا خواست متضاد در برابر حاکمیت ظالمانه جامعه ایجاد گردد. تقابل دو خواست ودو هدف ودو آرمان متضاد، جنگ را به جنگ مسلحانه تغییر شکل میدهد. از همینجاست که هدف دومی ویا اهمیت جنگ روانی تبارز میکند. یعنی جلوگیری از جنگی که باخون آفشاء میشود وبازده جنایتهای آن تیره نا پذیر است. این بخش جنگ روانی با اهمیت ترین و تقریباً

کابل درجنگ بودند، از انگلستان درجنگ دوم افغان وانگلیس حمایت نمودند. و درسال ۱۸۸۶م، هزاره گان از قیام پشتون های غلزایی پشتیبانی نمودند.

امیر عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱م) براه انداختن يك سلسله فتوحات را غرض متحد ساختن افغانستان، تحت قدرت خودش، ضروری پنداشت. چنانکه درکتاب «زنده گی نامه عبدالرحمن» توسط امیر سلطان محمد خان درج شده است، عبدالرحمن با این دلائل جنگهایش را برائت میداد: «هزاره گان از قرن ها به اینطرف موجب وحشت حاکمان کابل هستند، حتی نادر شاه بزرگ که افغانستان، هند وفارس را فتح نمود، نتوانست بر هزاره گان فتنه جو غلبه حاصل کند. هزاره گان همیش مسافرن را در جنوب و شمال و ولایات غربی افغانستان اذیت می نمایند. همیشه مایل اند که با اولین مهاجم بیگانه، که افغانستان را مورد حمله قرار دهد، همکاری نمایند...» (۵) درحقیقت، مثل همگان (ازبکان، پشتون ها و دیگر ملیت ها) هزاره گان هم نمیخواستند مورد چپاول وتاراج قرار گیرند. اقلیت مذهبی، آماده بود تا دشمنان رژیم کابل را کمک کند.

#### معضله مالیات:

درست است که جنگ های هزاره گان توسط «فولادی» و «کاکر» ذکر شده است. (۶)، اما هنوز مطالعه دقیق در مورد آنها باقیمانده است. نتیجه جنگ دوم افغان وانگلیس (۱۸۷۸-۱۸۷۹م) دریافت بعضی خود مختاری ها برای هزاره جات و دیگر ولایات افغانستان بود. امیر عبدالرحمن داخل پروسه فتوحات تدریجی شد. در انجام سه تهاجم ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۱۸۸۳ اقدامات نفوذ مسالمت آمیز، هزاره گان شیخ علی، باشندگان شمال غرب ولایت بامیان، اولین کسانی بودند که درسال ۱۸۸۶ تابعیت را پذیرفتند. اندکی بعد، تمام اقوام هزاره، به استثنای اقوام پس کوه، در ولایت ارزگان، مجبور به پرداخت مالیه از زمین و حیوانات خویش شدند. در سال ۱۸۹۰، سردار عبدالقدوس (۷) به صفت والی بامیان، تعهد نموده بود تا هزاره گان ارزگان را که حفظ خود مختاری داخلی وعدم پرداخت مالیه را برای چندین سال تقاضا مینمودند، تابع سازد. (۸)

وقتی، يك سال بعد، عبدالقدوس با نیروی ۱۰۰۰ نفری داخل سرزمین هزاره گان شد، اعتراف نمود که با مقاومت مسلحانه روبرو شده ولی وی تعهد نموده بود که اجتماعات محلی هزاره گان را خلع سلاح نماید واز ایشان مالیه بدست آرد. همین موضوع، هزاره گان سلطان محمد را برانگیخت و تحت فرماندهی میر حسین بیگ برای شکست نیروهای عبدالقدوس ونیروی کمکی فرستاده شده توسط امیر، به مقاومت برخاستند. امیر

دانست که وضعیت جدید، تقاضای اقدام وسیع را برای جلوگیری شورش مینماید. چون این پیروزی ها، گروپ های دیگر هزاره گان را به حرکت و میداشت و باعث میشد که به شورش عمومی هزاره گان مبدل شود.

#### ...توسل به جنگ های مذهبی

##### برضد تشیع

امیر ضرورت اقدام دقیقی را دریافت که جنگ روانی شامل آن باشد. تاکید داشت که موجودیت کتب ایرانی نزد شیعیان افغانی توهین برای خلیفه های سنی بوده و درین کتب، خلیفه، غاصب قدرت توصیف شده و شیعیان را برای مبارزه در برابر حاکمیت سنی دعوت مینماید. مفتی بزرگ (مشاور درحقوق شرعی) فتوا داد که شیعیان کافراند و جنگ مذهبی را بر ضد هزاره گان اعلان نمود. يك شورای هزاره گان درجواب ابراز داشت که هزاره گان به جای اطاعت از امیر دنیایی وغیر مذهبی، خویشان را به رهبر روحانی خویش «صاحب ذوالفقار» (حضرت علی، امام شیعیان وچهارمین خلیفه سنیین) میسپارند.

برعلاوه نیروهای منظم، نیروهای کمکی قومی، به ساده گی با وعده مجلل غنیمت، دعوت به جنگ شده بودند. ملا ها، گروپ ها را همراهی مینمودند و برای ابراز جسارت و تهور، با موضوعات مذهبی تألم آور، ایشان را تحریک مینمودند. اگر پشتون ها، در این جنگ ها به شکل وسیع سهم میگرفتند، علت آن از دیدگاه يك شاهد بریتانوی این بود: «غلزایی ها بیشتر از درانی ها از خود شجاعت بروز میدادند» (۹) با وجود فتوای جنگ مذهبی، جلب هزاره گان برای نظام اجباری عسکری از مناطق دای کندی، بهسود وجاغوری پذیرفته شده بود. مگر، با اولین فرصت، اکثریت مجلولین از جریان جنگ فرار مینمودند.

در بهار ۱۸۹۱م، امیر عبدالرحمن حمله وسیع را ازجهت های مختلف سازماندهی نمود. این جنگ از جانب بامیان توسط سردار عبدالقدوس، از جانب کابل توسط شیرمحمد و ازجانب هرات توسط زبردست، که اشغال ارزگان رارهبری نموده بود، به راه انداخته شد. بزرگان هزاره، برای پذیرفتن تابعیت به کابل آورده میشدند. اما در بهار ۱۸۹۲، محمد عظیم و محمد حسین رهبران هزاره گان، توسط مجتهد بزرگ، قاضی اصغر که از طرف امیر برای اخذ تابعیت باغیان فرستاده شده بود، پشتیبانی شدند. شورش موج تازه یی دریافت که صرف باحمله وسیع ازجانب ترکستان، کابل، غزنی، هرات و قندهار جلوگیری شده میتوانست.

#### جلاوطنی وتبعید:

باید انتظار ماه سپتامبر ۱۸۹۳ کشیده میشد تا تمام مناطق هزاره تابع میشدند. امیر اجازه داده بود تا «هرکس برای تنبیه باغیان برود». درحقیقت تنبیه وانتقام شدید بود.

مییابست قلعه ها و باروها ویران میشدند و والی ها و قضات و مفتیان برای هر منطقه گسیل میشدند. شانزده هزار عضو اقوام درانی وغلزائی احمد زی، فرمان استقرار شان را در ارزگان دریافت نمودند. حالانکه تعداد زیاد هزاره گان مجبور به پناهندگی ومهاجرت درمشهد(ایران) وکوئته(هند برتانوی، پاکستان امروزی) میشدند که تا به امروز در آنجا مقیم اند. مطابق سنت دیرینه فتح بازور، اجازه داده میشد تا اسیران را باخود ببرند و مبرهن است که هزاران هزاره به کابل آورده شدند.

به تعقیب جنگ با هزاره گان، جنگهای دیگری نیز به راه انداخته شدند وهنگام مرگ «امیر آهین»، افغانستان کم از کم به حکومت متمرکز تبدیل شده بود. امیر عبدالرحمن برده گی را درسال ۱۸۹۵ لغواعلان نمود وشاه امان الله این فرمان را شامل قانون اساسی ۱۹۲۳م نمود. اما برده گی با خط قلم نابود نمیشد وامتیاز و حاکمیت باقی ماندند. شاهان بعدی، که خود پشتون بودند، امتیاز ملیتی و مذهبی را حمایت نمودند.

با ازدواج های مختلط میان هزاره گان وکابلیان(سردار نصرالله وامیر حبیب الله خانم های هزاره داشتند) وغیر مذهبی شدن تدریجی افغانستان در سال های ۱۹۶۰، ابراز اعتقادات مذهبی نظر به گذشته از اهمیتش افتاد. با وجود تحریکات وحساسیت های اجتماعی، بعضی روشنفکران نخبه هزاره در جامعه هویدا شدند. با آنها، اجتماعات هزاره به صفت صنف ناراضی، تاکنون باقی ماندند.

۱- به غیر از آثاریکه در زیر ذکر شده اند، منبع با ارزش و ناشناخته یی دمرود جامعه هزاره گان و ترکمن ها وجود دارد که توسط پ. ج مایتلند P. J Mait Land (معاون غند و معاون رئیس اداره، ارتش رفیق اول، که مؤلف به جمع آوری معلومات از کمیسیون افغانی سرحدات بود) تحریر شده است. این کتاب باوجود سند محرم ارکان حرب هندیان بریتانوی، درسال ۱۹۸۸م به نشر رسیده است. تاریخ تحریر شده به زبان روسی توسط ل. تیمور خانوف که ترجمه فارسی آن در پاکستان تحت نام «تاریخ ملی هزاره ها(مغول)» هویدا شده است.

۲- ارون گروتز بیج هزاره گان افغانستان(۱۹۹۰) را به ۱.۳ میلیون ارزیابی میکند، حالانکه حسن فولادی این رقم را ۱.۷ میلیون میگوید که تقریباً ۸٪ مردم ولایات غور، بامیان و ارزگان را دربرمیگیرد. نویسندگان متعدد تأیید میدارند که نفوس باشندگان هزاره، افغانستان وایران و پاکستان از ۲ میلیون گذشته است (نفوس افغانستان در سال ۱۹۷۸) ۱۵ میلیون شمرده شده بود.

۳- فرهنگ هزاره گی «قاموس لهجه هزاره گی» شاه علی اکبر شهرستانی، چاپ کابل، ۱۹۸۲. در بردارنده ۱۲۰۰ واژه بوده که از نظر دکتر روان فرهادی، ۹۰٪ این واژه ها از ریشه ترکی، شرقی بوده تا مغربی.

۴- فولادی، اثر ذکر شده.  
۵- حسن کاکر «A study of internal Political Developments».

۶- فولادی، اثر ذکر شده.

۷- عبدالقدوس، برادر زاده امیر دوست محمد که در میان جنرالان امیر عبدالرحمن، پیروزی های زیادی بدست آورد. هرات را از نزد ایوب خان تصرف نمود وفتح هزاره جات را رهبری کرد. امیر حبیب الله برایش لقب اعتماد الدوله را اعطا نمود که بازمانده گانش نام فامیلی «اعتمادی» را از همین لقب اقتباس نمودند.

۸- کاکر، اثر ذکر شده، ص ۱۶۶.

۹- کاکر، اثر ذکر شده، ص ۱۶۷.



حساس ترین بخش آن است که از یک طرف جلوگیری از انقضاء شدن چهره سفاک دستگاه سیاسی میکند و از جهت دیگر فیکتداری که اعتقادات و آرمانهای مخالف با دستگاه سیاسی ایجاد گردد. یعنی اسارت، محرومیت، حاکمیت و محکومیت، بدون متنازع شدن ماهیت ذات انسانی حاکمیت سیاسی، در جامعه پیاپی و حفظ میشوند. به عبارت دیگر، بزرگترین پایگاه توجیهات اعمال غیر مردمی حکومتها در مرکزیت اهداف جنگ روانی آنها قرار دارد. باجنگ روانی زمینه ناپردی کامل دشمن، از لحاظ ذهنی مساعد میگردد. به همین علت است که بعد از قتل عامها و کشتار بیرحمانه، بی گناهان و حتی شلیک نمودن بر طفل در درون بطن مادرش، جامعه مغلوب شده با جنگ روانی، خاموش نمیشوند و فاجعه انگیزتر اینکه جنایت را عمل نهایی و منطقی نیز تلقی مینماید. باجنگ روانی حکومت زیرکانه عقب نشینی مینماید و جوامع را در مقابل هم قرار میدهند. اصلاً گمان هم نغیرد که دولت ها و حاکمیت های سیاسی در عقب کشتارها و تفرقات خصنامه، ملتها در برابر یکدیگر قرار دارند. مشاهده میشود که در ملت و مردم چنان باهم رقیب و دشمن اند که حاضر اند یکدیگر را تا آخرین فرد نابود کنند. هیچ حکومتی را در دنیا سراغ نداریم که صریحاً شعار مرگ بر مردم و انسان و عدالت را بدهد. جنگ روانی همان نقاب اجامعیت که برگزیده و ماهیت ظالمانه و ضد مردمی زمامداران سیاسی کشیده میشود. مردم بعد از شکست در جنگ روانی، شعارها و اعمالی را تقویت و عملی مینمایند که نیرومند ترین دولت دنیا نمیتواند آنرا صریحاً به زبان آورد. بعد از این شکست، خون ملت با دست خاستن ملت ریخته میشود. امیر عبدالرحمن موفق میشود که برای ریختن خون هزاره های افغانستان، دیگر مردم افغانستان را بسیج کند. احمدشاه مسعود متبوند که محروم را با دستان محروم بکشد. چون درد جلاذ موقوف به ایجاد باورهای میشود که فراخوان آنان بدان ایمان پیدا میکنند. و با ایمان به باورها و اعتقادات است که انسانها هم میکنند و هم خود را معصومانه به کشتن میدهند. دستان مردم با خون مردم رنگ میشود. ملت یکپارچه به پارچه های مخالف و تشنه به خون تبدیل میشود که تحمل حضور یکدیگر را ندارند و هیچکس از خود نمیرسد که آبا دشمنی اقشار مختلف يك ملت منطقی و طبیعیست؟

ملت افغانستان از جمله ملت هایست که قربانی جنگ روانی زمامداران سیاسی این

کشور شده است. شکست در برابر جنگ روانی، از دست دادن آگاهی ملی و اجتماعی افراد و اقشار يك ملت است. ملت پارچه پارچه میشود و هر پارچه به منافع و غلایق خاص فرهنگی و نژادی خویش میانددش. حق سیاسی در حاکمیت سیاسی که عنصر خلیله اساسی و عامل عمده همبستگی اقشار ملت است، به امتیاز میراثی بی تبدیل میشود که فکر میشود شرکت دیگران در آن به مثابه از غلبه قیامت و دخول مستقیم در جهنم است. از همین جهت است که جنگ روانی عامل عظام اندیشه و منطق جوامع به نفع حاکمان سیاسی محسوب میشود: هرچی ملت خوش را بریزاند به همان اندازه حاکمان فارغ اند و میخوابند. هرچی ملت دشمن خویش باشد، به همان اندازه اسکان نفوذ و بیسوادترین و زالومشر ترین حاکمان بیشتر میشود.

جنگ روانی حاکمیت سیاسی در برابر هزاره ها بعد از جنایات نابخشودنی امیر عبدالرحمن در برابر این مردم آغاز میشود. این فاجعه برای هزاره ها دو بعدیست: یکی محرومیت تاریخی این مردم دوم شکست ملت افغانستان در برابر جنگ روانی دولتهای ضد مردمی. هزاره ها يك بخش جدانشدنی از ملت افغانستان اند. چشم بستن ملت بر خون يك بخش خود، دستگاه سیاسی و زمامدار را تیرنه و راحت میکند ولی ترازیدی خود ملت، درست از همین نقطه آغاز میشود. هزاره ها مرکز ثقل و محور قام حملات و فشارهای سیاسی و اجتماعی بوده اند، و با تأسیف که تاکنون هم این حالت در دستگاه سکتاریزم فاشیستی مسعود ادامه دارد.

درست صد سال قبل، خواست هزاره و یا آرمان هزاره مخالف آرمان امیر عبدالرحمن برای تأسیس حکومت متمرکز قرار میگردد. هزاره ها خواهان سهم گیری ملت برای هسته گذاری حکومت متمرکز و نیرومند اند و این خواست، متضاد با منافع و اندیشه امیرست که در دربار زاپیده شده است و در شعور سیاسی اوجز حاکمیت يك خاندان و یا جنگ خاندان ها برای حاکمیت، چیزی دیگر فیکتداریست. تصادم با جنگ عبدالرحمن با هزاره ها از همین آرمان متضاد اجتماعی و سیاسی آنان ریشه میگردد. هزاره ها شعار مردمی دارند و امیر شعار سلطنتی. جنگهای امیر، بیانگر تضاد همین دو خواست و دوشعار است. نه هزاره ها و نه امیر، هیچکدام مخالف حکومت سیاسی متمرکز در افغانستان نیستند. تضاد بالای شکل ایجاد سیستم سیاسی متمرکز خلق میشود. یکی میخواست که این سیستم سیاسی متمرکز و نیرومند بر زیربنای مردم قرار گیرد و دیگری میخواست این زیربنای مردمی را با سلطنت يك خاندان

تعویض نماید. سیستم اجتماعی و سیاسی حاکم در آرمان نظام ملوک الطوائفی است که امیران درراس هر آن قرار دارند. مفکوره مردمی بودن دستگاه سیاسی بر ذهن ملوک الطوائفی جامعه سنگینی میکند. در این نظام شاه به مثابه «سایه خداست؛ شعار عدالت اجتماعی و حضور مردم در سیاست، این سایه را از زمین بر میدارد. از همینجاست که مفکوره «کافر بودن» هزاره ها خلق میگردد. حالانکه مفکوره کفر معلوم است که بر مغز کی حاکم است، امیران مذهبی که بر سایه خدا اعتقاد داشته باشد، چقدر رابطه اش با اسلام بیگانه و شرک آمیز است. اما انعکاس مساله برعکس است. هزاره ها کافر خوانده میشوند: معلوم است که این «کفر» ویی اعتقادی دربرابر «رب» های زمینست و نه خداوند آسمان که «رب العالمین» است. وسعت جنگ با هزاره آنقدر وسیع بود که بعد انسان کشی و جنایت آن عبدالرحمن و درباریان را نیز به وحشت انداخت. جنگ روانی یگانه و سهله بی بود که میتوانست عبدالرحمن را تیرنه کند. باید هزاره را آنقدر نفرین نمود تا موجودیت او در ذهن جامعه انعکاس انسانی نیفتاد. با این کار از يك جهت کشتار آنها توجیه شده بود و از جهت دیگر خطر مفکوره حضور اقوام مختلف در دستگاه سیاسی نیز تا دریاها سر مرفوع میگردد. این اقدام عملی گردید و امیر توانست که در هر دو جنگ پیروز شود و سلطنتی را به گونه بی طرح ریزی کند که ملت افغانستان نیز قربانی جنگ روانی آن در برابر هزاره ها گردد. درك معظله افغانستان، بدون تحلیل صف بندی های اجتماعی باشد، ناشی از این جنگ روانی است. قابل درك نمیباشد. صفات «اوغان غول»، «هزاره خر» و «اوزیک کله خام»... تقریباً به مترادفات تفکیک ناپذیر اسم های ملیت تعلی افغانستان تبدیل شده اند که همه بیانگر بی عقلی این مردمان اند. در این فضای اهانت بار اجتماعی برای نیروهای مختلف اجتماعی ملت افغانستان، یگانه قربانی خود ملت بوده است و بس: «چو عضوی به درد آورد روزگار، دیگر عضو ها را نماند».

جنگ روانی در برابر هزاره ها، سازمان یافته ترین جنگی بود که بر تمامی عرصه های حیات این مردم غلبه حاصل نمود. با این جنگ هم موفقیت امیر عبدالرحمن تیرنه شد و هم هزاره تاکنون محکوم ماند. جای تعجب نیست که همین اکنون کربانی است که به نام «امیر عبدالرحمن» افتخار مینمایند، بدون آنکه بدانند که گردن صدها هزار انسان بیگانه هبوطش، به فرمان همین امیر جابر، بریده شد. دو بعد متضاد شخصیت زمامدار، به

خودی خود غیر عادلانه بودن دستگاه سیاسی و عدم آگاهی ملت را می‌رساند. از همین نکته است که تاریخ اجتماعی اقوام مسیر جداگانه‌ای خویش را طی مینماید، و سرنوشتها مجزا میشوند: یکی نا آگاهانه از دستگاه حاکم راضی است و یکی آگاهانه در برابر این دستگاه خموش نگهداشته میشود. صدای اعتراض وجود ندارد. نطفه عصیان در درون هرفرد کشته شده است. هیچکسی به فقر و اگیر اجتماعی غمی اندیشد. یکی تحت نظارت است و دیگری که آزاد است، حاکمیت سیاسی آنقدر غرور تصنعی سیاسی و اجتماعی برایش ایجاد نموده است که اصلاً وقت برای دیدن فقر اجتماعی و محیطش ندارد؛ چون حاکمیت سیاسی برایش توجیه شده است. توقع و قناعت اینها از حاکمیت سیاسی همینقدر است که «از آنهاست». اینکه این حاکمیت برای آنها چی داده است، برایشان مطرح نیست! اصلاً زمینه مطرح شدن این سوال با جنگ روانی کاملاً برچیده شده است. این امر موفقیت کامل حاکمیت غیر عادلانه را نمایان می‌سازد، هیچکسی به نقش حکومت برای «رفاه اجتماعی» و «عدالت اجتماعی» فکر نمیکند. آنانی که محروم اند، با کوچکترین سخن زیان شان را از پس گردن شان بیرون میکشند و آنانی که حق سخن گفتن و یا حد اقل زمینه ابراز فکر شان را دارند، آنقدر احساس نزدیک بودن (نه شریک بودن!) به حاکمیت برایشان خلق گردیده است که اصلاً انگیزه تفکر در مورد نقش اصلی حکومت و دولت نزد شان مطرح نیست. ورنه، میدانند که تمام افراد جامعه و ملت افغانستان قربانی دستگاه حاکم سیاسی خویش بوده اند. چهره واقعی حکومتهاى فرسوده، عاطل و ضد اتباعش را با موجودیت «فقیرترین ملت» و «عقب مانده ترین کشور» دنیا شناسایی نموده میتوانیم. این صفات یگانه محصول جنگ روانی برای ملت افغانستان است. بازده این جنگ برای هزاره ها، که هدف سیاسی و قربانی اصلی آن بوده اند، در تمام ابعاد خود مضاعف بوده است: هزاره ها فقیرترین بخش از «فقیرترین ملت» دنیا بوده و هزاره جات، فقیرترین سرزمین در «فقیرترین کشور» دنیا میباشد. با این مقیاس میتوانیم مردمی را درک کنیم که در صد سال حاکمیت نحس، چی کشیده اند و همین اکنون نیز در پایتخت کشور، که قلب سیاست و آرمان حاکمیت سیاسی نو به دوران رسیده گان محسوب میشود، مناطق هزاره نشین ریزشگاه خون است. چرا چهره تاریخ در صد سال برای هزاره ها بدون تغییر بوده است؟ برای تشریح این چهره ثابت شیدای ها و دودمنشی ها و برای نشان دادن همسانی فاشیزم مسعود

وامیر عبدالرحمن به تحلیل مختصر بعضی از جنبه های جنگ روانی در برابر هزاره ها میپردازیم.

#### ۱- ایران، بهانه برای آغاز:

عبدالرحمن اولین اقدام جنگ روانی خویش را با بهانه موجودیت نشریات ایرانی در نزد هزاره ها آغاز میکند. این اقدام، اولین کوشش برای ثبوت آن است که هزاره ها به تحریک ایران خلاف منافع ملی خویش حرکت میکنند. مخالفت در برابر منافع ملی، خیانتیست که در هیچ کشور و در نزد هیچ ملتی قابل بخشش نیست. احترام به منافع ملی، یگانه معیار اخلاق سیاسی است که بدون آن هیچگاهی وحدت ملی و تمامیت ارضی به آرمان مشترک اجتماعی تبدیل نمیشود. خیانت به آرمان مشترک اجتماعی، حساسیت اجتماعی هر جامعه را تحریک مینماید. وحدت ملی و احترام به منافع مشترک این وحدت، آئینه سیاسی ایست که هر فرد چهره حقوقی و اجتماعی خویش را در آن میبیند. خیانت به همچون ضابطه و به همچون محوریت سیاسی، بزرگترین انگیزه بی است که پاکترین احساسات سیاسی جامعه را متاثر می‌سازد. خیانت به مرجعیت سیاسی و ملی، یگانه امریست که حیات اجتماعی را نیز با خطر مواجه می‌سازد. در تاریخ نمونه های زیادی وجود دارد که هنگام به خطر مواجه شدن «حیات اجتماعی»، ملتها به شکل یکپارچه عمل نموده اند. حساسیت ملی در برابر پدیده های بیرونی و بیگانه، بیشتر از هر پدیده دیگر، مردم را به حرکت و تصمیم دستجمعی و امیدارد. کوبیدن هزاره ها در ذهن ملی، به بهانه مخالفت آنها با منافع ملی، آنها را به تحریک یک کشور بیگانه، بهترین زمینه بسیج مردم و قرار دادن افکار عامه برخلاف هزاره ها بود. اینجا مسأله، روانی قابل ملاحظه بی مطرح میشود که «صداقت» هزاره را در برابر ملت و کشور تحت سؤال قرار میدهد. برای ملت به گونه بی تبلیغ میشود که این مردم در برابر منافع ملی و تمامیت ارضی کشور خاین است. با این تبلیغات، موضوعی را میخواهند در ذهن ملت تزریق کنند که با آن مسأله «انحصار حاکمیت» به شکل زیرکانه و مکتوم توجیه شود. با تبلیغ وابستگی به بیگانگان، به طرز غیر مستقیم این سوال مطرح میشود که چگونه میتوان مردمی را در حاکمیت شریک ساخت که در برابر منافع ملی و کشوری صادق نیستند؟ وقتی سکتاریزم فاشیستی مسعود، همه را وابسته به بیگانه گان معرفی می‌دارد، میخواهد بطور غیر مستقیم انحصار کنونی را توجیه نماید. خود را «صادق» بگوید و دیگران را به عنوان «خاین» همیشه در حاشیه نگهدارد. در جنگ روانی همیشه مثال کوچک

را آنقدر تعمیم و گسترش میدهند تا با آن يك كتله را بکوبند و بر عکس، در برابر صفات عمومی و حقیقی آنقدر سکوت میشود که اصلاً در هیچ ذهنی مطرح نشود. صداقت هزاره ها در زنده گی اجتماعی برای همه گان روشن است. سرباز هزاره را هر افسر حاضر بود در خانه اش ببرد و ناموس و شرف فامیلش را به او اعتبار نماید. این باور نمایانگر آن خصیصه بارز است که جامعه آنها به دور از دستگاه تبلیغی و جنگ روانی به دست آورده است. باور به صادق بودن هزاره با لقب «زحمتکش» بودن آن برایش داده شده است. وقتی تحقیق در دوسیه های جنایی وقت به عمل آید، دیده خواهد شد که مجرمین هزاره يك فیصد مجرمین جامعه را تشکیل نمیدهند. فقر هزاره و مجبوری اجتماعی و اقتصادی برای قام ملت و جهان معلوم است. این هم تثبیت شده است که مجبوری و فقر جانی و دزد می‌زاید. اما این «اصل آئین برای ایجاد جرم و جنایت» (فقر)، در برابر صداقت و مناعت طبع هزاره شکست خورده است. بی ماهیت بودن جنگ روانی برای وارونه جلوه دادن صداقت هزاره ها در کشور، به این مثال میتواند متباز گردد: مردمی که در بحرانی ترین و سخت ترین شرایط زنده گی، با شرافت زنده گی کرده است و غرور انسانی و اجتماعیش بدو اجازه نداده است که دست به گدایی و دریوزه گی بزند، چگونه میتواند منحیت غلام و برده اجانب، آنها را برخلاف منافع ملی خویش، قرار گیرد؟ کسی که حتی به قیمت زنده گی، غرور و شرفش را با دستش به گدایی دراز نکرده است، چگونه میتواند برای خیانت به دیگران صداقت ملی خویش را به معامله بگذارد؟ چطور کسی که در برابر شرف و ناموس فامیلهاى هموطنش امین است، در برابر منافع و ناموس ملی، که به خود او نیز ارتباط میگيرد، خیانت میکند؟ تاریخ اجتماعی صدسال اخیر هزاره ها برخلاف خاینانه ترین اهداف جنگ روانی، با صداقت و کار هزاره مشخص میشود. صداقت هزاره یگانه مایه بی بوده است که تاریخش با آن وزن میگيرد.

کسی که با «کار» - که «ماهیت انسان» محصول آن است - شرف و روابط اجتماعیش را بادیگران حفظ کرده باشد، چگونه میتواند با زانو مشربی و پستی و معامله با سرنوشت دیگران موقفش را در جامعه احراز کند؟ ولی چرا در جنگ روانی این همه صفات مشهود پنهان میشوند و چرا این همه مثالهای معلوم و غیر قابل کتمان در زنده گی اجتماعی هزاره ها، نمیتوانند تأثیرات باورهای جنگ روانی را در ذهن جامعه عقب زند؟ واقعیهایی که بانیان جنگ روانی به عنوان تمثالهائی زنده گی عینی هزاره ها پدان توصل ورزیده اند، کدام

# از «مخاطب های آشنا»



برخلاف توقع ما، بعد از نشر اولین شماره «امروز» تعداد زیادی از نامه های دوستان و مخاطبهای آشنا برایمان رسید. با فشار مطلب و حجم سخن های ناگفته، امکانات چاپ کامل این نامه ها را به شکل منظم آن نخواهیم داشت. ولی با آنهم پاره هایی از این نامه ها را که حاوی پیام و مطلب بهتری هستند، در این شماره به نشر می رسانیم و امید داریم که در فرصت های بعدی این سلسله را به بطور مطلوب تر و شایسته تری دنبال نمائیم.

**برادر ما کریم رستمی از مشهد می نویسد:**

« وقتیکه مقامات جمهوری اسلامی ایران هفته نامه وحدت، نشریه خوب و وزین افغانی در خارج از کشور را توقیف کردند، اکثریتی از مهاجرین که بنده هم یکی از آن جمله بود، فوق العاده ناراحت و مأیوس شدند، زیرا داشتن يك زبان آشنا آنهم در محیط هجرت و آواره گی يك نعمت است. البته علت توقیف این نشریه برای هیچیک از مهاجرین هموطن ما روشن نشد، اما همزمانی آن با تصفیه شدن عناصر معامله گر و مزدور با به تعبیر «امروز» - تشیع دربار - گویای حقایق پنهان و پشت پرده یی بود که شاید در فردای نزدیک مورد بررسی و قضاوت قرار گیرد. در روزهای اخیر و درست در هنگامیکه شایعه دروغ «دستگیر شدن استاد مزاری»، «فتح شدن غرب کابل توسط شورای نظام»، «سلطه شدن تشیع دربار در کارته سه...» در ایران پخش شد و مهاجرین را مضطرب و پریشان ساخت، دفتر نمایندگی حزب وحدت که پس از تحول ۲۳ سنبله تعطیل شده بود، در اختیار عمال تشیع دربار قرار گرفت و از همه امکانات و وسایل آن به نفع شورای نظام استفاده شد!

اما حال که «امروز» را رادر يك سنگر تازه و یادیدگاهی کاملاً عمیق و انسانی مشاهده میکنم به فردایی روشنتر و امیدبخش تری باور پیدا می کنم: فردایی که زبان ما با تیغ دیگران بریده نخواهد شد و حنجره ما همیشه

در اختیار خودما خواهد بود.

\*\*\*

**برادر عزیز**

از لطف و حسن نظر تان تشکر.

نامه تان را برای انعکاس احساس و برداشت دوستانه تان به نشر سپردیم، امیدواریم که در آینده، پاروهای را که از «امروز» دریافته اید، برای ما و همه باورمندان به فردای بهتر و انسانی تر جامعه ما ارسال دارید. باخوهرسندی از «آشنا»یی شما، دستهای گرم و صمیمی تان را می فشاریم.

امروز ما.

\*\*\*

**برادر ما محمد قسیم از تهاکال پشاور می نویسد:**

سلام های خود را خدمت گردانندگان «امروز» تقدیم میدارم.

نشریه تان را خواندم و اتفاقاً به دقت هم خواندم. طرز نگارش و طرح مطالب خیلی عالی بود. اما صرفاً به عنوان يك جوان افغانی خواستم بگویم که تأکید بیش از حد روی «فاجعه افشار» و جنایت هایی که در آنجا شده است، جز دامن زدن به عقده ها و کینه های فراموش شده، نتیجه دیگری نخواهد داشت. خلا درست است که این فاجعه نه تنها برای شما، که برای همه مردم افغانستان سنگین بود. اما فراموش نکنید که تنگنادران شما هم جنایت های مشابه را در شهر کابل مرتکب شده اند: شما مردم را در کانتینرها سوزانده اید، میخ بر سر مردم کوبیده اید، مواد غذایی را مسموم ساخته اید و صدها عمل توجیه ناپذیر دیگر. بناءً آیا بهتر نیست که بجای محکوم کردن يك طرف، همه اطراف جنگ را محکوم کنیم و یکصدا بگوئیم که ننگ و نفرین بر همه جنگ طلبان؟»

\*\*\*

**برادر عزیز**

بنابر اعتقاد ما به دیوکراسی و اظهار عقیده، مطلب شما را با کمال امانت داری به

چاپ رسانیدیم. اما در مورد ادعای شما باید گفت همانطور که شما برای ارایه سند در توضیح ادعای تان خلع سلاح اید، ما هم از لحاظ زمانی برای جنگ «من نکردم و تو کردی» خلع سلاح ایم. امید ما اینست که دوستان، انتقادات شان را نه برانگاز، تبلیغات دستگاه مسعود که بر مبنای تیوری های تحلیلی، تاریخی و علمی بنویسند. با آنهم شما را دعوت میکنیم که با آزمون های قویتر، ایمان مان را به دیوکراسی بیازمایید. اما افشار، به نظرم جنایت در آنجا زخمیست بر قلب انسانیت تاریخ که برای اید از آن خون خواهد چکید.

امروز ما

\*\*\*

## فصل مرگ

کمال رجا

**بگذریم ای دوست!**

در زمینی که پیام فصل فصلش حرف اندوهست،

در زمانی که نبرد نیکی و نیرنگ

چون مضاف کاه باکوه است.

راستی هیئات،

واژه «تفریق»

آبروی «جمع» را برده است.

قاری بیگانگی ها نیز

برضریح سرد هر پیوند

فاتحه خوانده است

**بگذریم ای دوست!**

**فصل فصل مرگ مردان است.**